

شده بود، اینطور ابراز اشتزاز میکند - پس او میتواند با همین حق یونانیها را مورد ملامت قرار دهد که چرا فاقد ماشین بخار و وسائل مخابراتی الکتریکی بوده اند و وقتی او ادعا میکند که خدمت اجرتی مدرن ما را باید فقط بعنوان ارثیه نسبتا تغیر یافته و ملایمی از برده داری تلقی کرد و نه در رابطه با خود آن (یعنی بعلمت قوانین اقتصاد اجتماعی مدرن) - در اینصورت، این فقط بمعنی آن خواهد بود که کار اجرتی و همچنین برده گی، یا اشکالی از حکومت طبقاتی میباشند - چیزی که هر بچه ای میداند - و یا آنکه این حرف غلط است. زیرا ما هم با همین حق میتوانستیم بعنوان توضیح کار اجرتی بگوئیم که این فقط شکل خفیف تری از آدمخواری است، شکل بدوی استفاده از دشمنان مغلوب است که اینک برای همه محقق شده است.

بر این اساس واضحستکه قهر در تاریخ چه نقشی در مقابل تکامل اقتصادی دارد. یو او لا، کلیه قهر های سیاسی در اهل متکی بیک فونکسیون [امر] اقتصادی و اجتماعی اند و بهمان مقیاس که در اثر اضحلال حوامع اشتراکی اولیه، اعضای اجتماع بدل بتولید کنندگان خصوصی شدند، این امر [اتکا] گسترش ییابد؛ و لذا گردانندگان [امور] فونکسیون های اجتماعی بیگانه تر می شوند. ثانیا، بعد از آنکه قهر سیاسی خود را در جامعه مستقل ساخت و بعد از آنکه از حالت خدمتگذار جامعه بصورت ارباب آن درآمد - میتواند در وجهت تاثیر گذار. یاد رجعت قانون تکامل اقتصادی ملوثر خواهد بود - نتیجتا تسریع تکامل اقتصادی - یو یا آنکه در خلاف جهت آن تاثیر میگذارد و در این حالت ثانوی - با استثنای موارد قلیلی - بطور منظم مغلو تکامل اقتصادی میشود. این استثنایهای معدود، موارد جداگانه ای از اشغال هستند، آنها که اشغالگران عقب مانده ساکنین یک کشور را نابود میکردند و یا بیرون میراندند و نیرو های تولید کننده ای را که خود قادر با استفاده از آنها نبودند، در هم میکوبیدند و یا آنکه از حیز انتفاع عیاقط میکردند. چنانکه مسیحیان در قسمت تحت سلطه سلطانان اسپانیا بزرگترین موسسات آبیاری - که زراعت و باعداری پیشرفته و تکامل یافته سلطانان اسپانیا بر اساس آن بنا شده بود - ویران کردند. بدیهی است هر اشغالی که بوسیله خلق

« اگر قهر علت اوضاع سیاسی و اقتصادی است پس علت قهر چیست؟ ضبط محصول کار افراد بیگانه و نیروی کار افراد بیگانه. قهر میتواندست مصرف محصولات تولید شده را تغیر بد هدولی نه خود شیوه تولید را. او نمیتوانست کار فروندی [بیگاری] را تبدیل به کار اجرتی بنماید مگر آنکه شرائط آن موجود بوده و شکل فروندی کار [بیگاری] قید و بندی برای تولید شده باشد. (یاد داشت از انگلس بر قسمت دوم آنتی دورینگ، اقتصاد سیاسی، فصل چهارم، تئوری قهر "بایان"، احتمالا سال ۱۸۷۶.)

ناپخته تر صورت میگیرد، مزاحم تکامل اقتصادی میشود و نیروهای مولده بیشماری رانابود میشود. اما در اکثریت عظیم موارد اشغال مداوم، اشغالگر ناپخته تر باید خود را با "وضع اقتصادی" بالا تر - آنچنانکه بعلت اشغال بوجود آمده است - منطبق سازد و در مغلوبین مستحیل گردد و اکثرا باید حسنی زبان آنها را بپذیرد. اما - صرفنظر از موارد اشغال - هرکجا که قهر درونی حکومتی يك کشور با تکامل اقتصادی آن در تضاد قرار گیرد - همانطور که تا کون تا حدود معینی تقریباً در مورد هر قهر سیاسی رخ داده است انجامبارزه‌ه‌ریار ضمر بسقوط قهر سیاسی شده است. تکامل اقتصادی بدون استثنا و بنحوی مقاوم‌ناپذیر، راه خود را گشوده است. کوبنده‌ترین نمونه اخیر آنرا قبالا ذکر کردیم: انقلاب کبیر فرانسه.

اگر بر اساس تعالیم آقای دورینگ - وضع اقتصادی و همراه با آن، قوانین اقتصادی يك کشور معین - بسادگی وابسته بقهر سیاسی میبود، باین ترتیب معلوم نیست که چرا فردریش ویلهلم چهارم بعد از سال ۱۸۴۸ موفق نشد با وجود "ارتش‌عالی‌حنگی" [۹] خود بر روی اصناف قرون وسطائی و تعالیمات عجیب و غریب رومانیتیک مربوط به راه آهن، کشتی‌بخار و همچنین صنایع بزرگ در حال تکامل کشورش سرپوش بگذارد و بجهت تزار روسیه که مسلماً بسیار نیرومند تر است نه تنها نمیتواند قروض خود را بپردازد بلکه نمیتواند بدون وام گرفتن مداوم از "وضع اقتصادی" اروپای غربی "قهر" خود را متشکل نگه دارد.

از نظر آقای دورینگ، قهر بدی مطلق است. اولین اقدام قهرآمیز از نظر او يك بزهکاری است. تمام بیان او يك موعظه تضرع‌آمیز در باره ابتلا تمام تاریخ گذشته باین گناه موروثی است و در باره تقلب‌های خجالت‌آوری است که این قدرت شیطانی یعنی قهر در همه قوانین طبیعی و اجتماعی بوجود آورده است. اما اینکه قهر نقش دیگری هم در تاریخ بازی می‌کند یعنی نقش انقلابی - و اینکه قهر با اصطلاح مارکس قابل [یا ما]ی هر جامعه قدیمی است که همراه يك قباله جدید می‌رود^(۱) و اینکه قهر ابزاری است که بوسیله آن جنبش اجتماعی مظلوم خود را انجام میدهد و اشکال مرده و جامد سیاسی را خورد میکند - آقای دورینگ در باره همه این موضوعات يك کلمه هم نمی‌نویسد. * او با آه و ناله و اظهار تاسف

(۱) نگاه کنید بکتاب "سرمایه" کارل مارکس، جلد اول، و آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۳، صفحه ۷۷۹. * اینکه قهر همچنین تاثیر انقلابی نیز می‌گذارد - و در واقع در تمام دورانهای "خطیر" تعیین کننده - مثل گذار بزندگی سوسیالیستی - و باین جهت فقط بعنوان دفاع اضطراری در مقابل دشمنان مرتجع، مورد قبول است. البته در کونی قرن شانزدهم انگلستان که مارکس توصیف کرده است دارای جنبه انقلابی نیز بوده است و يك شرط اساسی برای تبدیل مالکیت ارضی فئودالی به بورژوازی و تکامل بورژوازی بود. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نیز بهمین صورت تبدیل بقهر شد. چهارم اگوست فقط اعمال قهر دهقانان رانابود نبود. و ضبط و معادله املاک اشراف و کلیسا را تکمیل کرد [۱]. اشغالگری قهرآمیز زمین‌ها و بنیان -

باین امکان اعتراف میکند که برای واگونی اقتصاد استثنائی - شاید قهر ضروری گردد - متأسفانه !
 زیرا هر نوع توسل بقهر، موجب انحطاط اخلاقی کسی میشود که آنرا بکار برده است؛ آنهم در رابطه با
 رونق عالی اخلاقی و معنوی که نتیجه هر انقلاب پیروزنده است ! آنهم در آلمان - جائیکه اصطکاک قهر -
 آمیزی که بتوان بخلق تحصیل کرد، لااقل میتوانست این نفع را داشته باشد که احساس فرمانبرداری نفوذ -
 یافته در وجدان ملی را، که ناشی از خفت جنگهای سی ساله^(۱) میباشد، زایل سازد - آیا این شیوه موعظه -
 گوئی بی هو و خاصیت و رنگ و رو رفته میتواند ادعای آنرا داشته باشد که قادر است در انقلابی تشریح
 حزبی که تاریخ میشناسد نفوذ کند؟ *

بقیه از پاورقی صفحه قبل .

گذاری امراطوری اشغالگر - آنجا که روستا حکومت میکرد و نه شهر " مانند عهد باستان " - درست به
 همین دلیل اخیر - توام با تبدیل سیستم برده داری به حالت ملایمتر دهقانان وابسته [سرواز] و مسا
 فرمانبرداری بود . " در عهد باستان - لاتی فوندین همراه با تبدیل زمین های زراعتی به مراتع بود .
 (یاد داشت از انگلس در بخش دوم " آنتی دورینگ " : اقتصاد سیاسی ، فصل چهارم ، تئوری قهر " پایان ")
 احتیالا سال ۱۸۷۶ .

* تا بحال قهر - ولی ازین پس زندگی سوسیالیستی - یک آرزوی مقدس مآبانه و تقاضای عدالت
 البته توماس موروس^(۱) هم چنین آرزویی را ۳۵۰ سال پیش داشت ، بدون آنکه بر آورده شود . و بجهت جهت
 این آرزو میبایستی اکنون بر آورده شود ؟ دورینگ پاسخی ندارد . در واقع صنعت بزرگ ، این تقاضا را
 نه بعنوان عدالت بلکه بصورت ضرورت تولید ، مطرح میکند .

و این همه چیز را تغییر میدهد . (یاد داشت انگلس بخش دوم ، " آنتی دورینگ " ، اقتصاد
 سیاسی ، فصل چهارم ، تئوری قهر " پایان " ، احتیالا سال ۱۸۷۶) .

(۱) Sir Thomas More (Morus) (۱۴۷۸ - ۱۵۳۵) لرد و سیاستمدار انگلیسی ، نویسنده
 انسان دوست ، نماینده کونیهسم خیالی .

فصل چهارم

اینک ما تنوری مانرا در مورد تاریخ معاصر آلمان و منی قهرآمیز خون و آهن آن بکار میریم. و در نتیجه بوضوح ملاحظه خواهیم کرد که بچه مناسبت سیاست خون و آهن، زمانی میتوانست با موفقیت روبرو باشد و بچه جهت سرانجام بنابودی خواهد گرایید.

کنگره وین، در ۱۸۱۵ اروپا را بنحوی تقسیم و حراج کرد که بی کفایتی کامل حکام و سیاستمداران بر همه جهانیان آشکار شد [۱۸]. جنگ عمومی خلقها علیه ناپلئون، ضربه متقابل همه خلقهای بود که احساسات ملیشان توسط ناپلئون جریحه‌دار شده بود. شاهزادگان و دیپلماتهای کنگره وین بعنوان شکر، احساسات ملی را خشنتر زیر پا گذاشتند. اهمیت کوچکترین خاندان بیشتر از بزرگترین ملت تلقی میشد. آلمان و ایتالیا بار دیگر بحکومت‌های کوچکی تجزیه شدند، لهستان برای چهارمین بار تقسیم گشت، مجارستان تحت ستم باقی ماند. معینا نمیتوان گفت که به خلقها ناحق روا شد زیرا که بچه مناسبت به این امر تن دردادند و بچه جهت تزار روسیه (۱) را بعنوان ناجی خود ستودند؟

البته این امر نمیتوانست ادامه داشته باشد. بعد از پایان قرون وسطی، تاریخ در جهت آن، کار میکرد که دولتهای ملی بزرگی را در اروپا تشکیل دهد. تنها اینگونه دولتها هستند که دربرگیرنده تشکل طبیعی سیاسی بورژوازی حاکم اروپائی و بهمین گونه شرط مقدماتی گریزناپذیری برای ایجاد هماهنگی بین المللی درعطرد مشترک خلقها، بودند. چیزی که بدون آن حکومت برلناریا نمیتواند وجود داشته باشد. برای آنکه صلح بین المللی تضمین گردد، باید ابتدا همه اصطکاک‌های اجتناب پذیر ضافع ملی از میان برداشته شوند. هر ملت باید آزاد و آقای‌خانه خودش باشد. با تکامل تجارت، کشاورزی، صنعت و موضع قدرت اجتماعی بورژوازی که با آن توانم بود، احساسات ملی نیز در همه جا اوج گرفت و ملتهای تجزیه شده و تحت ستم قرار گرفته، خواستار وحدت و استقلال شدند.

باین جهت انقلاب ۱۸۴۸، همه جا درخارج از فرانسه، در جهت ارضای خواسته‌های استقلال طلبانه و بهمان اندازه، ملی و آزادیخواهانه، قرار داشت. اما در پس اولین یورش پیروزنده‌انه

(۱) الکساندر اول (۱۷۷۷-۱۸۲۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ تزار روسیه بود.

پروژوی-سه جا وجود تهدید کننده پروتاریا که در حقیقت پروزی دستاورد او بود- قد علم کرد و پروژوی را باغوش رقی که تازه مغلوب انقلاب ۱۸۴۹ شده بود، یعنی ارتجاع سلطنتی، پروکراسی، نیمفئودال و ارتجاع نظامی راند. روسها به مجارستان که این موضوع در موردش صدای نداشت، حمله کردند و انقلاب را بهزانو در آوردند. تزار روسیه (۱) باین نیز رضایت نداد، پورشو رفت و در آنجا بعنوان داور اروپا بقضوت پرداخت و کریستیان گلوکسبورگ (۲) را که آلت دست بی اراده خود او بود بعنوان ولیعهد دانمارک تعیین کرد و با منوع کردن ضعیف ترین هوس-های پروس در مورد بهره برداری از تلاشهای وحدت طلبانه آلمانی، بحدی آنها [پروس را] خوار و خفیف کرد که هرگز سابقه نداشت؛ و او را مجبور ساخت که بوندس تاگ [مجلس ملی] را دو باره بوجود آورد [۱۹] و خود را فرمانبردار اتریش سازد [۲۰]. بنا براین در اولین نگاه چنین بنظر میرسد که تمام نتایج انقلاب این شد که در اتریش و پروس بصورت مشروطه اما با همان روح کهنه حکومت بشود و تزار روسیه بیشتر از هر زمان گذشته بر اروپا صلط گردد. ولی در حقیقت انقلاب، پروژوی کشورهای تجزیه شده و مخصوصا آلمان را نیز بشدت نکان داد و از بی انضباطی و لاپالهگری پورش قدیمی بیرون آورد، او به بخشی از قدرت سیاسی- ولو آنکه مختصر- نائل آمد و از هر موفقیت سیاسی برای رونق صنعتی بهره برداری شد. سال دیوانه [۲۱] ای که با احساس خوشبختی سری شده بود بطور واضحی به پروژوی ثابت کرد که اینک باید برای همیشه به سستی و خودگی و خواب آلودگی دیرینه اش پایان بدهد. در اثر باران طلائی که از کالیفرنیا و استرالیا نازل شده بود و همچنین بر اثر سایر موقعیتها- گسترش ارتباطات بازار جهانی و رونق معاملات بنحوی که تا آن زمان بی سابقه بود- ظاهر گردید. این موضوع مطرح بود که دست بکار بشوند و سببی برای خود تا همین کنند. آغازهای صنعت بزرگ که از سال ۱۸۳۰ و مخصوصا از سال ۱۸۴۰ در راین، زاکن، شلزی، برلن و برخی شهرهای جنوبی رخ داده بود- اکنون با سرعت پیشرفت کرده و گسترش می یافتند، صنعتی بوی حوزه های کوچک ایالتی هر چه بیشتر توسعه میافت، ساختمان راه آهن رو سرعت میگذاشت و مهاجرت روز افزون غیر عادی- صنعت کشتی بخار اقیانوس بیطی آلمان را بوجود آورد که

(۱) نیکلای اول (۱۷۹۶-۱۸۵۵) تزار روسیه از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵.

(۲) Christian von Glücksburg (۱۸۱۸-۱۹۰۶) از ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۶ پادشاه دانمارک.

دیگر احتیاجی به کمک های مالی دولت نداشت. تجار آلمانی بهش از هر زمان گذشته، در تمام مراکز تجارت طوره دریاها مستقر شدند و واسطه بخش دائما عظیم تری از تجارت جهانی میشدند و تدریجا شروع بآن کردند که نه تنها واسطه فروش اجناس انگلیسی بلکه فرآورده های صنعتی آلمان نیز بشوند. ولی برای این صنعت دائما در حال رشد و تجارت وابسته بآن، حکومت های کوچک آلمان با قوانین متفاوت کسب و تجارتي که در آنها متداول بود، میبایستی بزودی بصورت فید و بند غیر قابل تحلی در میآیدند. در فاصله هر چند کیلومتر يك قانون جداگانه برای حق تبدیل آسعار، مقررات دیگری برای اشتغال بحرفه، همه جا هراسی همه جا، اشکالتراخی ها، فید و بند های بیروگرایی و مالیاتی مختلف و بیشتر اوقات محدودیت های حرفه-ای وجود داشتند که حتی داشتن اجازه کسب نیز قادر به برطرف کردن آنها نبود! علاوه بر این، قوانین مختلف و فراوان محلی و همچنین محدودیت های مربوط به اجازه اقامت [وجود داشت] که برای سرمایه داران غیر مکن مساخت تا نیروهای کار را بطور دلخواه و به تعداد کافی به نقاطی منتقل سازند که معادن فلز، ذغال سنگ و نیروی آب و سایر موقعیت های مناسب طبیعی برای سرمایه گذاریهای صنعتی عرضه میکردند! اولین شرط تکامل صنعت عبارت بود از قدرت بهره کشی بی درد سر از نیروهای کار فراوان سرزمین اجدادی. ولی در هر کجا

کس کارخانه دار مین پرست، کارگران را از گوشه و کنار جمع آوری میکرد، پلیس و اداره رسیدگی با امور مستظدان از راه رسیده علیه سکونت مهاجرین دست بکار میشدند. قانون حق تابعیت آلمانی و آزادی کامل مسافرت برای همه اتباع آلمان، يك قانون واحد برای کسب و تجارت، حالا دیگر فانتزی مین پرستانه دانشجویان پر شور محسوب نمی شدند بلکه اکنون شرایط حیاتی و الزام آور صنعت شده بودند.

علاوه بر این در هر کشور و منطقه کوچک حکومتی - پول دیگر، واحد وزن و اندازه دیگر وجود داشت وجه مسا که دو یا سه نوع از آنها در يك کشور واحد مرسوم و رایج بودند و هیچ کدام از این انواع بیشتر سکوگات، اندازه ها و اوزان در بازار جهانی معتبر شناخته نمیشدند. بنا بر این جای تعجب نیست اگر تجار و کارخانه دارانی که در بازار جهانی رفت و آمد میکردند و باها اجناس وارداتی رقابت داشتند، مجبور بودند علاوه بر این سکه ها، وزن ها، اندازه - های فراوان داخل کشور، ضابطین خارجی آنها را نیز استعمال کنند و [مجبور بودند] که نرخ پنبه تهیه را با پوند انگلیسی وزن کنند و پارچه های ابریشی را با متر اندازه بگیرند و صورت حسابهای خارجی را با لیره استرلینگ، دلار یا فرانک تنظیم کنند و چگونه میتوانستند

مؤسسات اعتباری در چنین زمینه محدود ارزی با اسکناسهایی که در اینجا گلدن و در آنجا تالر پروسی و در کنار آنها تالر طلا، تالر $\frac{1}{3}$ جدید^۱، مارک بانکی، مارک جاری، سیستم بیست گلدنی نقره و سیستم بیست و چهار گلدنی نقره همراه با محاسبات مربوط به تبدیل اسعار و نوسانات نرخ ارزها - بوجود آید. چه نیروهای بر سر این اصطکاک ها بهدر صورت و چقدر پول و وقت صرف میشد تا بتوان سرانجام موفق بحل این مشکلات شد و بالاخره در آلمان نیز توجه این موضوع شدند که امروزه وقت طلا است.

صنعت جوان آلمان میبایستی در بازار جهانی امتحان خود را پس میداد و تنها بوسیله صادرات بود که میتواند رشد و رونق یابد. لازمه این کار آن بود که صنعت آلمان در خارج از کشور از مزایای حقوق بین الطلی بر خوردار باشد. تاجر انگلیسی، فرانسوی و آمریکائی میتواند در خارج از کشور از مزایای بیشتری بر خوردار باشد تا در وطنش. سفارتخانه های آنها در صورت لزوم بخاطر آنها پا در میان میگذاشتند و چنانچه ضرورت ایجاب میکرد، پای چند کشتی جنگی نیز بحال کشیده میشد. ولی آلمانها! يك اتریشی میتواند لاقط در کشورهای شرق مدیترانه تا حدودی سفارتخانه های خود متصل بشود. ولی در جاهای دیگر این نیزکمی برای او محسوب نمیشد. اما هرکجا يك تاجر پروسی در سفارتخانه خود نسبت به اجحافات ناروا اعتراض میکرد، تقریباً همیشه باو پاسخ داده میشد: شما مستحق همین هستید، شما راجه باینجا؟ چرا در وطن خودتان نمیانید؟ اتباع سایر حکومتهای محلی آلمانی که اصلاً دارای هیچ گونه حقوقی نبودند. تاجر آلمانی بهر کجا که میرفتند تحت حمایت دولتهای خارجی فرانسه، انگلستان یا آمریکا بودند. و با آنکه بسرعت به تبعیت محل سکونت جدید خود در میآمدند (۱) و تازه اگر هم کنسولشان میخواست برای آنها کاری انجام بدهد، چه فایده ای میتواند بحال آنها داشته باشد؟ با خود کنسولهای آلمان هم در کشورهای ماورا دریا مثل واکسی های دوره کرد رفتار میشد.

باین تفصیل مشاهده میشود که چگونه خواست وحدت يك " سرزمین پدري "

دارای يك زمینه تاری بود. این دیگر يك تحریک به آلود جشن نوجوانان وارنهورک [۲۴] نبود، " جائیکه جرات و قدرت در روح آلمانها میدیدند "، جائیکه همراه با آهنگ فرانسوی " نوجوان با وزش طوفان از جاکنده میشد تا بخاطر سرزمین پدري با استقبال جنگ و مرگ برود " تعظمت شاعرانه امپراطوری قرون وسطائی را احیا کند و جائیکه نوجوان طوفانی، در روزگار پدري خود

(۱) در اینجا انگلیس با داد در حاشیه کتاب نوشته است: Weerth.

بصورت يك خدمتگذار صديق و نوكر شاهزادگان مستبد، در مآبد. و همچنين اين ديگر نژادى وحدت طلبانه اى نبود كه حقوق آنان و ديگر ايدماقو لو كهاى بورژوازى جشن ها باخر [۲۵] كه حالا براتب بيشتر بواقصيات نزديك شده بودند و بخاطر خواست خودشان بازادى و وحدت [آلمان] علاقه داشتند و اصلا متوجه نبودند كه تهديل آلمان به جمهورى هاى كاتتوني، بمانند سويس - كه براى عده اى از آنها كه آگاهى كتر داشتند، ايدمه آل تلقى ميگردد - بپمان اندازه غير ممكن بود كه سلطنت هومن اشتاوفن ها [۲۶] براى دانشجويان فوق الذكر..

نه، اين خواست مبتنى بر ضرورت بالا واسطه تجارى كارخانه دار و تاجر فعال و در طريقي بدور افكندن همه بنجل هاى كهنه طوك الطوايلى - كه از نظر تاريخى زائده شده و بصورت مانعى بر سر راه رشد آزاد، تجارت و صنعت قرار داشتند - بود و همچنين بخاطر بر طرف كردن همه اصطكاكهاى بهبوده اى بود كه تاجر آلمانى مجبور بود ابتدا در وطن خود بر آنها فائق آيد تا بتواند قدم بصحنه بازار جهانى بگذارد و اين همان چيزى بود كه كليبه رقباهى او بر آن فائق آمده بودند. وحدت آلمان، يك ضرورت اقتصادى شده بود؛ و كسانيكه اينك خواستار آن بودند، ميدانستند كه چه ميخواهند. آنها به تجارت اشتغال داشتند و براى تجارت بزرگ شده و تعليم يافته بودند. ميفهميدند كه چگونه بايد تجارت كنند و چگونه طرف معاطه ديگران قرار گيرند. آنها ميدانستند كه بايد خواست هاى در سطح بالا داشت و در ضمن ليسوال - ماهانه نيز آنها را تخفيف داد. آنها در باره " آلمان سرزمين پدري" و بهر اه آن همچنين در باره اشتاير لاند (۱) و تيرول (۲) آواز ميخواندند و سرود " انترش سرزمين غنى از افتخارات و بپروزيها" و:

" از ماس (۳) تا صل (۴)

از اچ (۵) تا بلت (۶)

آلمان، آلمان بالاتر از همه چيز

بالاتر از همه چيز در جهان [۲۷] -

را ميخواندند. البته آنها حاضر بودند بر سر اين سرزمين پدري كه بايستى مرتبسا گسترش

* توضيحات مترجم *:

(۱) Steirland يا Steirmark يكي از ايالات انرش.

(۲) Tirol يكي از ايالات انرش.

(۳) Mass رودخانه ايست در شمال غربى اروپا.

(۴) Memel رودخانه اى در شرقى اروپا كه از روسيه سفيد و لتوني عبور ميكند.

(۵) Etsch يكي از رودخانه هاى نواحى جنوبي سلسله كوههاى آلپ و دشت بود در ايتاليا.

(۶) Belt يك كانال طبيعى است كه درىاى شمال و شرقى در شمال اروپا را بهم مربوط مينمازد.

صیافت (۱) با تخفیف قابل ملاحظه - ۲۰ تا ۳۰ درصد موافقت کند. نقشه وحدت آنها آماده و قابل اجرای فوری بود. اما وحدت آلمان فقط يك مسئله مربوط بآلمان نبود. از زمان جنگهای سی ساله به بعد - حتی يك موضوع مربوط به مسائل مشترك آلمان وجود نداشت كه تكلیف آن بحدود دخالت آشكار و قابل لمس بیگانگان معین شده باشد (۲). فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ بپك فرانسه و ایالت "شلتزین" را تسخیر کرد [۳۰]. فرانسه و روسیه در سال ۱۸۰۳ تجدید سازماندهی امپراطوری مقدس روم را توسط کمسیون نمایندگان امپراطوری کلمه به کلمه دیکته کردند.

سپس ناپلئون آلمانرا مطابق میل خود تنظیم کرد و بالاخره کنگره وین (۳) عمدتاً بخواست و اراده روسیه و در درجه دوم بعزت تحایل فرانسه و انگلستان آلمانرا از نو به سی و شش دولت با پیش از دو بیست ناحیه کوچک و بزرگ تجزیه کردند و خاندانهای سلطنتی آلمان در مجلس رگسبورگ [۳۱] عیناً مثل سالهای ۱۸۰۲ - ۱۸۰۳ در اینراه داوطلبانه كك کردند و تجزیه آلمان را عمیق تر نمودند. علاوه بر این قطعاتی از آلمان را بشاهزادگان بیگانه تحویل دادند. بدینگونه آلمان نه تنها نتوان و در مانده شد و با مشکلات داخلی دست بگیربان گردید و از نظر سیاسی، نظامی و حتی صنعتی محکوم به بی مقداری شد، بلکه مسئله بسیار نا هنجارتر، حتی بود كه فرانسه و روسیه بر حسب عادت مکرر، در مورد تجزیه آلمان كسب کردند، كاملاً بهمان ضوال كه فرانسه و اتریش این حق را برای خود قائل بودند كه بر باقی ماندن ایتالیا بحالت تجزیه نظارت كنند. بر اساس همین حق كذاتی بود كه تزار ^{نیکلا} در سال ۱۸۵۰ خود را مجاز دانست كه هرگونه تغییر خود سرانه قانون اساسی [آلمان] را اكیداً ممنوع سازد و احیای بوندس تاك [مجلس فدرال] آلمان، این ظهر بی توانی را بزور تحصیل کند.

بنا بر این در راه وحدت آلمان نه فقط میبایستی در برابر شاهزادگان و سایر دشمنان داخلی بلکه همچنین در برابر کشورهای خارجی نیز مجارزه میشد. و با آنكه از کشورهای خارجی كك گرفته میشد. در آن ایام، وضع در خارج از آلمان چگونه بود؟

در فرانسه لویی بناپارت مجارزه میان بورژوازی و طبقه كارگر را مورد استفاده قرار داد تا بپك دهقانان بمقام ریاست جمهوری برسد و با پشتیبانی ارتش به تخت سلطنت جلوس كند.

(۱) اشاره طنز آمیز به شعر بیست كه Ernst Moritz Arndt در سال ۱۸۱۳ سروده و ضمن

آن گفته است: تا آنجا كه صدای زبان آلمانی طنین میاندازد وطن باید گسترش یابد.

(۲) در اینجا انگلیس با طراد در حاشیه نوشته است: صلح وست [۲۸] و تش [۲۹].

(۳) در اینجا انگلیس با طراد در میان سطور و متن اصلی نوشته است: آلمان - لهستان.

البته ناپلئون جدید، امپراتوری که بدست ارتش و در چهار چوب مرزهای ۱۸۱۵ فرانسه ساخته شده بود، يك نو زاد مرده موهوم بود. تولد مجدد امپراتوری ناپلئون - بمعنی گسترش و بسط فرانسه تا ساحل رودخانه راین و تحقق رؤیای هوشی شونیزم فرانسه بود. ولی لویی ناپلئون ابتدا برای آنرا نداشت که بر راین تسلط یابد، هر نوع کوشش در این جهت موجب يك ائتلاف اروپائی علیه فرانسه میشد. برعکس این فرصت وجود داشت که موقعیت قدرت فرانسه ارتقا داده شود و ارتش با تاجهای افتخار نوبی مزین گردد. [یعنی] بوسیله هماهنگی تقریباً تمام اروپا در جنگ علیه روسیه که دوران انقلابی اروپای غربی را مورد سوء استفاده قرار داده بود تا در کمال آرامی شاهزاده نشینان اطراف رودخانه دانوب را اشغال کند و زمینه يك جنگ اشغالگراانه جدید ترکها را آماده سازد. انگلستان با فرانسه متحد شد. اتریش برای همدوی آنها مناسب بود و فقط پروس قهرمان ماب، برتازیان روسیه که تا دیروز او را تنبیه میکرد، بوسه میزد و در يك بیطرفی متعادل بروسه بود - باقی ماند. ولی نه انگلستان و نه فرانسه هیچکدام بطور جدی مایل به از میان بردن حرف نبودند و باین ترتیب جنگ با يك سرافکندهی بسیار ملایم روسیه به پایان رسید و بیک اتحاد فرانسه و روسیه علیه اتریش ختم شد. جنگ کریمه^(۱) موجب آن شد که فرانسه قدرت

(۱) جنگ کریمه يك نمایش کدی بزرگ ضحصر بفرود از آشفتگی ها بود که در شروع هر صحنه تازه ای از آن، این سؤال مطرح میشد: که چه کسی در اینجا فریب خواهد خورد؟ اما این نمایش کدی مخارج سرسام آوری را بوجود آورد و حیات بیش از يك طمین نغرابه در داد. هنوز تازه جنگ براه افتاده بود که اتریش به شاهزاده نشینهای ساحل دانوب هوش برد و روسها در برابرش عقب نشینی کردند. باین ترتیب تا وقتی اتریش بی طرف باقی میماند، جنگ در اراضی مرزی روسیه علیه ترکها غیر ممکن میشد. اما اتریش برای يك جنگ در این نواحی مرزی، آماده برای اتحاد بود؛ شروط بآنکه جنگ جدی باشد تا لهستان دوباره حیات خود را باز یابد و مرزهای غربی روسیه برای همیشه عقب برده شوند. در اینصورت پروس هم - که روسیه هنوز کلیه واردات خود را از طریق آن تأمین میکرد، مجبور بود در جنگ شرکت کند. آنوقت روسیه هم از راه دریا و هم از راه زمین در محاصره قرار میگرفت و مجبور بود بزودی از پای درآید. اما این منظور متحدین نبود، برعکس آنها خوشحال بودند که اکنون همه خطرات يك جنگ جدی مرتفع شده است. بالهرستون (نخست وزیر انگلیس) پیشنهاد کرد که صحنه جنگ به کریمه منتقل شود و این مورد آرزوی روسیه بود. لویی ناپلئون با اشتیاق کامل از این پیشنهاد استقبال کرد. در اینجا جنگ میتوانست فقط يك جنگ ظاهری بماند و باین ترتیب رضایت همه شرکت کنندگان اصلی جلب شده بود. اما تزار نیکلا تصمیم گرفته بود در اینجا يك جنگ جدی براه بیاندازد و در این میان فراموش کرده بود که منطقه تحت سلطه او - ولو آنکه برای يك جنگ ظاهری مساعد بنظر میرسید ولی برای يك جنگ جدی نا مناسب بود. وسعت عظیم نواحی کم جمعیت، صعب العبور و از نظر منابع طبیعی فقیر

برجسته و تعیین کننده اروپا کرد و لویی بناپارت ماجراجو را بزرگترین مرد اروپا سازد، چیزی که البته بیانگر هیچ موضعی نبود. اما جنگ کریمه موجب آن نشد که خاک فرانسه افزایش یابد و به این جهت جنگ تازماری را در آغوش خود بپروراند که بوسیله آن میبایستی لویی بناپارت حرفه حقیقی خود را بعنوان "افزاینده امپراتوری" انجام دهد. هدف این جنگ جدید ضمن جنگ قبلی تهیه شده بود، به این ترتیب که به ساردرنی اجازه داده شده بود که بعنوان یکی از اقطار امپراتوری فرانسه و بوزره بعنوان پیش قراول آن علیه اتریش به اتحادیه قدرتهای غربی به پیوندد. این امر همچنین در هنگام عقد قرارداد صلح بر اثر موافقت لویی بناپارت با روسیه که هیچ چیز برایش باندازه تأذیب اتریش مطبوع نبود - آماده شده بود.

لویی بناپارت اینکه بت بورژوازی اروپا شده بود، نه فقط بخاطر "رهائی جامعه" در دسا - در ۱۸۰۱ [۲۲۲] - چیزی که در واقع، تسلط سیاسی بورژوازی را از میان برد - بلکه تنها بخاطر آنکه سلطه اجتماعی آنها را نجات داده بود، نه فقط بخاطر آنکه نشان داد که چگونه میتوان حق انتخابات عمومی را تحت شرایط مناسب تبدیل باهزاری برای تحت ستم قراردادن نوده ها کرد، نه فقط بخاطر آنکه تحت حکومت او صنعت و تجارت و مخصوصا اسپکولاسیون [سفته بازی] و حقه بازی های بورس بحالترین نقطه اوجی - که تا آنوقت سابقه نداشت رسیده

بقیه از صفحه قبل: روسیه که عوامل قدرت او در جنگ تدافعی بودند، در هر جنگ تدافعی تاثیرشان معکوس میشد و این موضوع در عرصه کریمه از همه جا بیشتر مصداق داشت. استپ های جنوب روسیه که میبایستی گورستان مهاجمین بروسیه گردند، قبرستان لشکرها روسیه شد. نیکلا (۱) با بی توجهی شقاوت آمیز و ابلهانه ای آنها [لشکرها روسیه] را یکی بعد از دیگری - آخرین بار در اواسط زمستان - به سپاستبول گسیل داشت و آخرین ستونها ی ارتش - که با عجله جمع آوری و بهزمت با کترین وسائل مجهز شده بودند و از نظر مواد غذایی با کبودهای فراوانی دست بگیریان بودند، در اثنای انتقال بمیدان جنگ دوسوم افراد خود را از دست دادند (هنگهای کاطی در طوفان برف تلف شدند) - و بقیه آنها نیز توانائی آنها نداشتند که دشمنان را از سرزمین روسیه بیرون برانند. آنوقت نیکلای نهمی مخزناله وزاری کتان از پای درآمد و خود را مسوم کرد. از این زمان بار دیگر جنگ بدل بیک جنگ ظاهری شد و ضجر بمقدار قرار داد صلح گردید.

(۱) پاولویچ نیکلای اول تزار روسیه که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ بر روسیه سلطنت کرد. بعد از فوت برادرش الکساندر اول جانشین او شده بود. جنگهای ایران و روسیه در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در دوره سلطنت این دو برادر صورت گرفت. نیکلای اول در دومین جنگ میان ایران و روسیه (۱۸۲۸-۱۸۲۹) و همچنین در جنگ با ترکیه عثمانی (۱۸۲۸-۱۸۲۹) بر مناطقی از این دو کشور دست یافت و آنها را ضمیمه خاک روسیه کرد و بعد از قیام ۱۸۲۰-۱۸۳۱ لهستان به این کشور حمله برد و آنها بصورت یکی از ایالات روسیه درآمد. نیکلای اول یکی از خشنترین و مستبدترین تزارهای روسیه بود و پس از شکست در جنگهای کریمه خود را کشت.

"توضیح مترجم"

بود، بلکه پیش از هر چیز بخاطر آنکه بورژوازی در وجود او اولین "سیاستمدار بزرگی" را یافت که پوست و استخوانش با او یکی بود. او نیز مثل هر بورژوازی اصل، در حال صعود و ترقی بود. "هر صابونی به تنش خورده بود"، عضو سازمانهای سری ایتالیا^(۱)، افسر پیاده نظام سوئیس، همکار داوطلب پلیس مخفی انگلستان^(۲)، مقروض بر طمطراق ولی همیشه و در همه جا مدعی تاج و تخت - با گذشتهای ماجراجویانه و همراه با رسوائی اخلاقی - در همه کشورهای خود را برای سلطنت فرانسه و در دست گرفتن زمام امور اروپا آماده میساخت و به مانند بورژواهای نمونه یعنی آمریکائیانی که بوسیله یک رشته اعلام روشستگیهای واقعی و قلبی خود را برای طیور شدن آماده میسازند - او بعنوان امپراتور نه تنها سیاست را در خدمت عواید سرمایه داری و حقه بازی بورس قرار داد بلکه سیاست را نیز کاملاً مطابق اصول بورس بازی انجام میداد و بر پایه "اصل طمیت"^(۳) سفته بازی سیاسی میکرد. تجزیه آلمان و ایتالیا برای سیاست فرانسه تا آنزمان یک حق بیجان نشده بشمار میرفت. لویی بناپارت فوراً بآن پرداخت که این حق اساسی را قطعه قطعه بیا باصطلاح در مقابل اخذ ناوانهایی بحراج بگذارد. او آماده بود که به ایتالیا و آلمان در راه بر طرف کردن تجزیه شان کمک کند شروط بآنکه آلمان و ایتالیا هر گاه را که در جهت وحدت ملی بر میدارند با او اگذار کردن سرزمینی با او، توأم سازند. باین وسیله نه تنها رضایت خاطر شوونیسم فرانسه جلب شد و امپراتوری فرانسه بتدریج به مرزهای ۱۸۰۱ رسید [۲۷] بلکه فرانسه نیز بار دیگر بعنوان یک قدرت ویژه آگاه و آزادی بخشنده خلفها و لویی بناپارت بپتابه حای و پشتیبان طمیت های تحت ستم معرفی شد و همو بورژوازی آگاه و شیفته طمیت بخاطر آنسکه بر طرف کردن کلیه موانع تجارنی بازار جهانی شدیداً منطبق با منافعش بود - یک رأی و یک زبان از این روشنگسری آزادی بخشنده جهانسی با هلهله و شادی استقبال کرد. این

(۱) Karbonari یک سازمان مخفی سیاسی بود که در اوائل قرن ۱۹ در ایتالیا وجود داشت و اعضای آنرا نمایندگان بورژوازی شهری، اشراف بورژوا شده، افسران خرد بورژوازی و دهقانان تشکیل میدادند که خواهان وحدت ملی و استقلال ایتالیا بودند.

(۲) لویی ناپلئون در سال ۱۸۴۸ ضمن اقامت در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی ذخیره پلیس که از افراد شخصی تشکیل میشد، درآمد. و در عطیانی که بر ضد تظاهرات کارگران در ۱۸ آوریل ۱۸۴۸ صورت گرفت شرکت نمود.

(۳) "پرنسیب طمیت": اشاره بشعاری است که محافل حاکمه امپراتوری دوم فرانسه عنوان کرده بودند و در اینجا در رابطه با ادعای لویی ناپلئون در مورد ادعای "ناجی طمیتها" بودن او میباشد. چیزی که بهیچ وجه با محترم شمردن اصل طمیت و نجات طمیتها سروکار نداشت.

موضوع از ایتالیا شروع شد (۱) در این جا اتریش از سال ۱۸۴۹ بطور نامحدودی تسلط داشت و اتریش در آن زمان بزرگ‌گناهکار (۲) عمومی اروپا بود. ناچیز بودن نتایج جنگ کریمه - به عدم قاطعیت قدرتهای غربی که خواهان يك جنگ ظاهری بودند، نسبت داده‌شد، بلکه به روش غیر مصححانه اتریش ربط داده شد؛ چیزی که تقصیر آن صرفاً متوجه خود قدرتهای غربی بود؛ ولی بعلمت یورش اتریشی‌ها به نواحی اطراف پروت (۳) - بجای سپاس از کتکی که روسیه در مورد مجارستان در سال ۱۸۴۹ به آنها کرده بود - روسیه آنچنان جریحه دار شده بود که با وجود آنکه این یورش موجب نجات خود او شده بود، با شادمانی از هر خطای به اتریش استقبال می‌کرد. روی پروس دیگر حساب نمیشد و در کنگره صلح پاریس بطور جدی به بازی گرفته نشد. بدینگونه جنگ برای آزادی ایتالیا (تا دریای آدریاتیک) با همکاری روسیه طرح‌ریزی و در بهار سال ۱۸۵۹ آغاز شد و در تابستان در ناحیه مین جیو (۴) به پایان رسید. اتریش از ایتالیا بیرون رانده نشد و ایتالیا به هدف "آزادنا دریای آدریاتیک" و وحدت ملی نائل نیامد. ساردرنی مناطق را بهتنگ آورد و فرانسه ساوین ونیس را تصاحب کرد و باین وسیله در برابر ایتالیا بعرزها سال ۱۸۰۱ [۲۸۵] رسید.

اما ایتالیائیها از این بابت راضی نبودند. در آن هنگام هنوز مانوفاکتور حقیقی در ایتالیا سلط بود و صنعت بزرگ هنوز در قفای قرار داشت. طبقه کارگر تاحد و زیادی هنوز بیخانمان و پرولتاریاریزه نشده و در شهرها هنوز صاحب وسائل تولید خود بود و در روستاها، کارصنعتی، حرفه جنبی دهقانان خرده مالک و یا اجاره‌دار را تشکیل میداد. باین جهت نیروی بورژوازی

- (۱) در اینجا انگلس با مدار در حاشیه نوشته است: اورسینی .
 Felice Orsini (۱۸۱۹-۱۸۵۸) بورژوا دیکرات ایتالیائی و طرفدار رژیم جمهوری؛ شرکت کننده در جنگهای استقلال جوانه و وحدت طلبانه ایتالیا. او در سال ۱۸۵۸ قصد ترور ناپلئون سوم را داشت ولی موفق بکشتن او نشد و خود بقتل رسید. این اشاره ظاهراً بیان طنزآمیزی از جانب انگلس است.
 (۲) بزه‌آگروان: در میان قوم بنی اسرائیل در عهد باستان رسم بود که هر سال در روزی بنام عید استغفار، رتان بزرگ، طی مراسم خاصی، تمام گناهان قوم یهود را بگردن بزی میانداخت و آنرا دریابان بی آب و علف رها میکرد. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپائی در مورد شخصی بکار میرود که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را بگردن او میاندازند و او را بزه‌آگروان خود میسازند. این توضیح از صفحه ۷ کتاب "هیچدم بروم لوثی بناپارت" ترجمه محمد پور هرمزان، نقل شده است.
 (۳) Pruth: نام یکی از رودخانه های جنبی دانوب است که در رومانی امروز جریان دارد.
 (۴) Mincio: زبانهای است از دریاچه‌ای که در شمال ایتالیا قرار دارد و بروودخانه پو میریزد.

هنوز در اثر تضاد با یک پرولتاریای مدرن، آگاهی طبقاتی یافته، درهم شکسته نشده بود و از آنجا که تجزیه ایتالیا فقط نتیجه سلطه بیگانه اتریش بود - که تحت حمایت او، شاهزادگان ناهنجاری حکومتی را با آخرین درجه رسانده بودند - اشراف زمیندار بزرگ و توده‌های شهرنشین، از یوزوازی بعنوان پیش‌آهنگ استقلال ملی طرفداری میکردند. البته سلطه بیگانه در سال ۱۸۵۹ بجز در و نیز از میان رفته بود و دخالت‌های بیشتروش در ایتالیا، توسط فرانسه و روسیه غیرممکن شده بود و هیچ کس از آن وحشتی نداشت. ایتالیا در شخص گاریبالدی قهرمانی با خصلت‌های باستانی یافت که میتواند معجزاتی انجام بدهد و معجزاتی هم انجام داد. او با هزار چریک فدائی، حکومت سلطنتی ناپل را سرنگون ساخت، وحدت ایتالیا را حقیقتاً تحقق بخشید و تاروپود مملکتی سیاست بنیادین را پاره کرد. ایتالیا آزاد شده و حقیقتاً وحدت یافته بود؛ اما نه بوسیله دسائس لویی بناپارت، بلکه بوسیله انقلاب.

از زمان جنگ ایتالیا - سیاست خارجی امپراتوری دوم فرانسه، دیگر برای هیچ کس را ز پنهانی بشمار نمی‌آمد. آنهایی که ناپلئون کبیر را شکست داده بودند نهایتاً یکی بعد از دیگری تأدیب میشدند. روسیه و اتریش سهم خود را دریافت داشته بودند و حالا نوبت پروس فرارسیده بود و پروس بیش از هر زمان دیگر مورد نفرت قرار داشت. سیاست پروس در اثنای جنگ ایتالیا - جن آهزورقتاورد بود - عیناً مثل زمان صلح بازل در سال ۱۷۹۵ [۳۹] . در اثر "سیاست دست آزاد" [۴۰] کار بانجا کشیده بود که پروس در اروپا کاملاً تنها و منزوی مانده بود و تمام حساب‌های کوچک و بزرگش از عقوبتی که بان گرفتار آمده بود احساس شادمانی میکردند. دست او فقط باز بود تا ساحل چپ رودخانه راین را تقدیم فرانسه کند.

هلا در نخستین سالهای بعد از ۱۸۵۹ همه جا این اعتقاد گسترش یافته بود که کنگاره چپ رودخانه راین بطور نجات‌ناپذیری تحت نفوذ فرانسه درآمده است و این اعتقاد در نواحی راین از همه جا بیشتر بود. با وجود آنکه کسی آرزوی آنرا نداشت ولی بوضوح مشاهده میشد

(۱) Giuseppe Garibaldi (۱۸۰۷-۱۸۸۲) قهرمان ملی ایتالیا. او متولد شهر نیس بود و در سالهای پنجاه و شصت قرن نوزدهم رهبری مبارزات استقلال جویانه و وحدت طلبانه مردم ایتالیا را در دست داشت. او در ابتدا افسر نیروی دریایی و یکی از فرماندهان نظامی با استعداد بود. در سال ۱۸۴۸ علیه اتریش جنگید و یکسال بعد قیام رم علیه فرانسه را رهبری کرد. سپس بآمریکا تبعید شد و پس از مراجعت از آنجا بار دیگر در عطیات نظامی و فعالیتهای سیاسی شرکت کرد و در سال ۱۸۶۰ جنگ انقلابی جنوب ایتالیا را رهبری کرد. او مدتی نماینده مجلس ایتالیا بود.

« توضیح مترجم »

که يك مصیبت گریزناپذیر در شرف وقوع است - و اگر حقیقت را بخواهیم از این بابت نیز وضوحست و هراسی وجود نداشت. خاطرات مربوط به زمان تسلط فرانسویان که واقعا آزادی را بارمضان آورده بودند در دهقانان و خرده بورژوازی دوباره زنده شد. بورژوازی و آریستوکراتهای مالی - خصوصا در لکن که تا کنون در دغل بازیهای بانکهای رهنی پاریس و سایر مؤسسات متقلب بناپارتنی، شرکت داشتند، با فریاد بلند خواستار پیوستن بفرانسه بودند. (۱)

ولی از دست دادن ساحل چپ راین نه تنها موجب تضعیف پروس میشد بلکه به معنی تضعیف آلمان نیز بود و آلمان پیش از هر زمان دیگر تجزیه شده بود. اتریش و پروس - به علت بیطرفی پروس در جنگ ایتالیا - پیش از هر زمان دیگر نسبت بهم بیگانه شده بودند. شاهزاده نشینان کوچک نیمه بیخاک و نیمه خرسند، به لوتی ناپلئون به عنوان حامی يك اتحادیه جدید در ناحیه راین، چشم دوخته بودند [۱۱]. این وضع آلمان رسمی بود و آنها در لحظهای که تنها اتحاد همه نیروهای ملت میتوانند خطر از هم گسیختگی را برطرف سازد. اما متحد ساختن کلیه نیروهای ملت چگونه امکان پذیر بود؟ بعد از آنکه کوششهای سال ۱۸۴۸ که همه تقریبا بدون استثنا بهم بودند و با عدم موفقیت روبرو شدند - گرچه درست بهمین علت برخی ناروغیها و ابهامات نیز از میان رفتند - سه راه باز بود.

اولین راه - اتحاد واقعی بوسیله از میان برداشتن کلیه دولتهای منفرد و بنابراین راه گشاده انقلابی بود. این راه همین اواخر در ایتالیا به هدف منتهی شده بود. سلسله‌ساری بانقلاب پیوسته و به این وسیله بتاج و تخت سلطنتی ایتالیا نائل آمد. ولی خاندان سلطنتی ما - هومن تسولرن - و حتی جسورترین سیاستمداران آن از قبیل بیسمارک مطلقا از دست یازیدن باینگونه اقدامات تهیورآمیز عاجز بودند. ملت میایستی خود همه چیز را در دست میگرفت و میتواند در جنگ بر سر ساحل چپ رودخانه راین، اقدامات لازم را بعمل آورد. عقب نشینی اجتناب ناپذیر پروسها بآن سوی رودخانه راین، جنگی که در کنار قلاع و استحکامات جنگی راین جریان داشت و سپس خیانت غیرقابل تردید شاهزادگان جنوب آلمان - کفایت میکرد تا يك جنبش ملی - که تمام اقتصاد خاندانهای سلطنتی در برابر آن لگدکوب میشد - تسریع گردد.

(۱) انگلس در پائین متن اصلی کتاب نوشته است:

مارکس و من در مشاهدات محلی خود بجزایر باین اعتقاد رسیده بودیم که در آن ایام نظر و تمایل عمومی در منطقه راین چنین بود. صاحبان صنایع ساحل چپ راین ضمن مطالب دیگر از من سوال میکردند که: صنایع آنها تحت مقررات و تعرفه های گمرکی فرانسه چه وضعی خواهند داشت؟

آنوقت لویی ناپلئون اولین کسی بود که شخصیتش را غلاف میکرد. برای امپراتوری دوم (فرانسه) فقط حکومت‌های ارتجاعی میتوانند به‌عنوان حریف، مناسب باشند تا بتوانند در مقابل آنها به‌عنوان اراده دهنده انقلاب فرانسه و به‌عنوان ناجی ملت‌ها، تجلی نمایند. او در برابر ملتی که در جریان انقلاب قرار داشت بی‌توان بود و انقلاب پیروز ضد آلمان میتواند حتی ضربه‌ای برای سقوط تمام امپراتوری فرانسه باشد. این مناسب‌ترین حالت بود. در ناخواب‌ترین حالات - وقتی که خاندان سلطنتی بر جنبش تسلط یافتند و موقتا ساحل چپ رودخانه را به دست فرانسه افتاد - خیانت فعالانه و منفعلانه خاندان‌های سلطنتی در انظار همه جهان‌ها بر ملا شد، یک وضع اضطراری بوجود آمد که جز انقلاب و تاراج کردن همه شاهزادگان و ایجاد جمهوری ضده آلمان راه نجات دیگری را باقی نمی‌گذاشت.

اوضاع بدینگونه بود که اینراه فقط در صورتیکه لویی بناپارت بخاطر مرزهای ناحیه را به جنگ را آغاز میکرد، میتواند منجر به وحدت آلمان گردد. ولی این جنگ بدلائلی که بزودی ذکر خواهند شد، صورت نگرفت. البته باین وسیله مسئله وحدت ملی نیز به‌عنوان مسئله حیاتی تاخیر ناپذیری - که سیاهیستی از امروز بفرودا حل شود - اهمیت خود را از دست داد و بکفر سقوط گرفتار شد. ملت میتواند مدتی بانتظار بنشیند.

راه دوم - اتحاد تحت سیادت اتریش بود. این کشور در سال ۱۸۱۵ وضعی را که به‌علت جنگ‌های ناپلئون بر او تحمیل شده و تمامیت ارضی را به‌صورت سرزمین جمع و جور و شراکی در آویزه بود - با میل و رغبت محفوظ نگاه داشت و دیگر ادعایی برای بازپس گرفتن تصرفات سابق خود، در جنوب آلمان نداشت و تنها به‌الحاق نواحی قدیمی یا تازه‌ای که از نظر جغرافیایی و استراتژیک با هسته مرکزی سلطنتی‌اش در انطباق بودند، قانع بود.

تفکیک آلمان - اتریش از سایر مناطق آلمانی که بوسیله گمرکات ژوزف دوم (۱) آغاز شده و در اثر اقتصاد پلیسی فرانس اول^(۲) در ایتالیا تشدید یافته و به‌علت تلاشی شدن امپراتوری آلمان [۴۲] و اتحادیه راین بنقطه اوج خود رسیده بود - بعد از ۱۸۱۵ نیز عملاً بقوت خود باقی

(۱) ژوزف دوم (۱۷۴۱ - ۱۷۹۰) پسر ماریا تریزیا، ملکه مقدس اتریش، بود. از سال ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ امپراتور اتریش و از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ مقام امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان را به‌عهده داشت.

(۲) فرانس اول (۱۷۷۸ - ۱۸۳۵) از ۱۸۰۴ تا ۱۸۳۵ امپراتور اتریش و از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۶ با نام فرانس دوم، امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان را به‌عهده داشت.

تاریخ کشور خود را در مرز آلمان بجزر چین محدود ساخت. گمرکات از ورود محصولات مادی و سانسور از ورود محصولات معنوی آلمان جلوگیری میکردند. کنترل بی نام و نشان همراه با فشار و ترور پاسپورتها رفت و آمد های افراد را محدود به حداقل ممکن کرد. در داخل استبداد تجاوزگرانه ای را که حتی در آلمان نظیر نداشت از هر کس و حتی ناچیزترین حرکت سیاسی حفظ میکرد. باین ترتیب اتریش را از مجموعه جنبش بورژوا - لیبرال آلمان مطلقا بدور ماند. با حوادث سال ۱۸۴۸ داخل دیوار معنوی تا حدود زیادی فرو ریخت. البته رویدادهای آن سال و نتایجش برای نزدیک ساختن اتریش بسایر قسمهای آلمان، کمتر مناسب بود و اتریش بر عکس هر چه پیشتر بر روی موضع مستقل قدرت بزرگ خود، پافشاری میکرد و بدینگونه بود که علیرغم محبوبیت سربازان اتریشی و مورد تصخر و تنفر بودن سربازان پروسی محافظ استحکامات دفاعی اتحادیه [حکومتهای آلمانی] (۲) و علیرغم آنکه اتریش در تمام نواحی جنوبی و غربی آلمان - که عمدتا کاتولیک بودند - دارای محبوبیت و احترام بود، مع الوصف هیچ کس - باستثنای تقریبا چند شاهزاده نشین کوچک و متوسط آلمانی - بطور جدی اندیشه اتحاد آلمان تحت سیادت اتریش را در سر نمیپروراند.

طور دیگری جز این نیز نمیتوانست باشد. با وجود آنکه اتریش با آرای رویاهای شاعرانه امپراتوری را پرورش میداد - خود غیر از این چیزی نمیخواست. مرز گمرکی اتریش با گذشت زمان، تنها دیوار فاصل مادی بود که در داخل آلمان باقی مانده بود و بهین جهت برانگیخته احساس میشد. سیاست قدرت بزرگ مستقل - اثر بهیمت فدا شدن ضافع آلمان و در جهت ضافع خاص اتریش و بنابراین ایتالیا و مجارستان و غیره صورت نمیگرفت - مفهومی نداشت. اتریش بعد از انقلاب نیز کافی السابق در میان حکومتهای آلمانی مرتجعترین و سرسختترین مخالف جریانات مدرن، باقی ماند؛ و علاوه بر این، تنها قدرت بزرگ اختصاصا کاتولیکی بود که هنوز وجود داشت. هر قدر حکومت بعد از مارس (۳) بیشتر در جهت اقتصاد مذهبی کلیسایی کوشش میکرد، بهمان اندازه همونی [سرکردگی] او نسبت به کشوری که دو سوم جمعیت آن پروتستان بودند، غیر ممکن تر میشد. و بالاخره وحدت آلمان تحت سیادت اتریش، تنها بوسیله تلاشی ساختن پروس امکان پذیر بود. این موضوع اگر چه فی نفسه برای آلمان یک بدبختی محسوب نمیشد، مع الوصف تلاشی

(۲) منظور استحکاماتیست که اتحادیه مزبور در مرز فرانسه داشت. و سربازان آنها را عمدتا افراد ارتش کشورهای بزرگ اتحادیه و خصوصا پروس و اتریش تشکیل میدادند.
 (۳) حکومت بعد از مارس: منظور دولت ارتجاعی شاهزاده شوارتین برگ است که در نوامبر ۱۸۴۸ بعد از شکست قیام نوامبر ۱۳ مارس در وین ۱۸۴۸ که بوسیله انقلاب بورژوا - دموکراتیک بوجود آمده بود میانشد.

شدن پروس توسط اتریش به همان اندازه شوم و مصیبت بار بود که تلاشش شدن اتریش بدست پروس - آنها قبل از پیروزی قریب الوقوع انقلاب در روسیه (انقلابی که تلاشی اتریش را امری زائد میساخت زیرا که در این صورت اتریش زائد شده - خود بخود از هم می پاشید) .

مختصر آنکه: وحدت آلمان تحت سادت اتریش يك رویای شاعرانه بود و هنگامیکه شاه - زاده نشینان کوچک و متوسط آلمان به سال ۱۸۱۳ در فرانکفورت گرد هم آمدند تا فرانس جوزف (۱) امپراتور اتریش را به عنوان ^{نیمبرگ} آلمان اعلام دارند، این مطلب باثبات رسید. پادشاه پروس از شرکت در این مجمع خود داری کرد و کندی امپراتوری با خواری و ذلت نقش بر آب شد [۲] باقی میماند راه سوم: یعنی وحدت آلمان تحت ریاست پروس. و این موضوع - از آن نظر که حقیقتاً صورت گرفت - تا را از حوزه اسپکولاسیون [کمان مطلوب] دوباره بزمن محکم و گرجه ناهوار عطفی "سیاست واقع بینانه" باز میگرداند [۳]. پروس - از زمان فریدریش دوم - (۲)، آلمان و همچنین لهستان را سر زمین های قابل تصرفی تلقی میکرد که میتوان از آنها هر اندازه که امکان پذیر باشد، بیچنگ آورد و در این رابطه بدیهی است که میبایستی با دیگران بر سر تقسیم کنار میآمد. از سال ۱۷۴۰ تقسیم آلمان با کشورهای خارجی - در ابتدا با فرانسه - (مشغله آلمانی) پروس شده بود. (من فکر میکنم که در بازی قطار شط شرکت خواهم کرد و در صورتیکه آسهای برنده نصیب من بشوند میتوانیم بازی را شروع کنیم). اینها کلماتی بودند که فریدریش بهنگام اقدام به اولین جنگ خود (۳)، در موقع تودیع به فرستاده مخصوص فرانسه، اظهار داشت. به پیروی از این (طایفه آلمانی) بود که پروس بهنگام صلح بازل در سال ۱۷۹۵ با آلمان خیانت کرد و در مقابل اطمینان خاطری که در مورد بسط و توسعه ارضی باو داده شد (قرارداد موخ ۵ اوت ۱۷۹۶) اتریش

(۱) فرانس جوزف اول، امپراتور اتریش (۱۸۳۰-۱۹۱۶) که از سال ۱۷۹۲ تا ۱۹۱۶ بر اتریش سلطنت کرد.

(۲) فریدریش دوم (فریدریش کبیر) (۱۷۱۲-۱۷۸۶) پادشاه پروس که از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ بر پروس سلطنت کرد.

(۳) در زمان جنگ وراثت اتریش (۱۷۴۰ تا ۱۷۴۸) پروس ایالت شلزی را که متعلق به اتریش بود تصرف کرد. جنگ وراثت اتریش بعد از مرگ کارل ششم پادشاه این کشور و رسیدن دخترش ماریاتریزیا به سلطنت رخ داد و علت آن ادعاهائی بود که گروهی از کشورهای فئودالی اروپا و مخصوصاً پروس بر سر مالک تحت سلطه خاندان هابسبورگ داشتند. فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ ایالت شلزی را تصرف شد. در این جنگ فرانسه بجانبداری از پروس و انگلستان که رقیب اقتصادی فرانسه بود برای تضعیف او به نفع اتریش وارد جنگ شد. علاوه بر این روسیه، هلند و ساردنی از نظر نظامی و دیپلماتی به اتریش کمک میکردند. فریدریش دوم ضمن این جنگ دوبار به متحدین خود خیانت کرد.

با واگذاری ساحل چپ رودخانه راین به فرانسه موافقت کرد و توسط مجمع نمایندگان - که بدستور فرانسه و روسیه تشکیل شده بود - پادشاه خبیانتش آلمان را دریافت نمود [۴۴] و در سال ۱۸۰۵ - بعضی آنکه ناپلئون وعده هانوفر را - طعمه ای که او همواره در کینش بود - باور داد، بار دیگر به متحدین خود روسیه و اتریش خیانت کرد، ولی آنچنان گرفتار زیرکی ابلهانه خود شد که معذالک بجنگ با ناپلئون در افتاد و در بنا (۱) تادیبی را که مستحق آن بود، دریافت کرد [۴۵]. تحت تاثیر خاطره این عبرت، فریدریش ویلهلم سوم (۲) درخواست حتی بعد از پیروزیهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ از همه نواحی مرز غربی آلمان چشم پوشی کند، و به تصاحب شمال آلمان قناعت ورزد و همانند اتریش حتی الامکان از آلمان کنار بکشد - چیزی که موجب میشد که تمام آلمان غربی بیک اتحادیه جدید راین - که تحت الحایه فرانسه یا روسیه میگردد - بدل شود. این نقشه موفقیت روبرو نشد و کاملاً برخلاف اراده پادشاه، ایالات وستفالن و راین و باین ترتیب (ماموریت آلمانی) نازه ای باو تحصیل شد.

حالا دیگر بطور کلی موضوع الحاق - باستانی خریداری کردن برخی سرزمین های کوچک - منتفی شده بود. در درون کشور، اقتصاد یونگر - پروکراسی دو باره رونق گرفت، وعده - هایی که در لحظات تلخ اضطرار در مورد قانون اساسی بطلت داده شده بودند - لجوجانه شکسته شدند. ولی با وجود همه اینها پیروزی در پروس نیز دائما در حال ترقی بود، زیرا که اکنون بدون صنعت و تجارت حتی دولت مغرور و از خود راضی پروس نیز ارزشی برابر صفر داشت. میبایستی بر خلاف میل درونی آهسته آهسته بمقادیر ناچیز، امتیازات اقتصادی به پیروزی داده میشد. از یک جهت دادن این امتیازات باین منظور بود که (ماموریت آلمانی) پروس مورد پشتیبانی قرار گیرد: باین ترتیب که پروس - بخاطر از بین بردن مرزهای گمرکی بیگانهای که میان - و نیمه کشورش وجود داشتند - کشورهای مجاور مربوطه آلمانی را دعوت بانحاد گمرکی کرد. بدینگونه اتحاد گمرکی - که تا سال ۱۸۳۰ یک آرزوی قلبی بود - (فقط هسن - دارمشتات (۳) آن ملحق شد) - بعدا به علت سرعت سیاسی - اقتصادی بیشتری - بزودی بزرگترین بخش داخلی آلمان را از نظر اقتصادی به پروس ملحق ساخت [۴۶]. ایالات غیر پروسی تا سال ۱۸۴۸ زاین اتحادیه گمرکی بر کنار ماندند.

(۱) Jena : شهری در آلمان شرقی کنونی.

(۲) فریدریش ویلهلم سوم : (۱۷۷۰ - ۱۸۴۰) که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰ بر پروس سلطنت کرد.

(۳) Hessen-Darmstadt : یکی از حکومتهای مرکزی آلمان بود. " توضیح مترجم "

اتحادیه کمرگی برای پروس موفقیت بزرگی محسوب میشد و کمترین خاصیت آن پیروزی بر نفوذ اتریش بود. موضوع عده این بود که [اتحاد کمرگی] تمام بورژوازی دولتهای کوچک و متوسط [آلمان] را طرفدار پروس کرد. باستثنا ساکسن (۱) هیچ دولت کوچک آلمانی دیگری وجود نداشت که صنعت آن حتی تقریباً باندازه پروس تکامل یافته باشد. این موضوع نه صرفاً به علت شرائط اولیه طبیعی و تاریخی بلکه به علت حوزه کمرگی و بازار داخلی وسیع تر بود و هر قدر اتحادیه کمرگی بیشتر توسعه می یافت و دولتهای کوچک بیشتری را در این بازار می پذیرفت، بهمان اندازه بورژوازی در حال تکوین این دولتهای کوچک بیشتر عادت میکرد که به پروس بچسبند. پیشقراول اقتصادی و گاه نیز سیاسی خود، بنگور و بهمان ترتیب که بورژواها آوازه خوانی میکردند؛ پروفیسورها نیز زوزه می نمودند. آنچه را که طرفداران هگل در برلن از جنبه فلسفی تعیین میکردند - و مشعر بر رسالت پروس برای رهبری آلمان بود - در هایدلبرگ شاگردان مکتب شلوسر (۲)، مخصوصاً گرونیوس (۳) و هونز (۴) بخاطرش رست بنظواهرات میزدند. طبیعی است در این رابطه شرط لازم این بود که پروس کلیه سیستم سیاسی خود را تغییر بدهد و خواستههای ایدئولوگهای بورژوازی را تحقق بخشد. *

(۱) Sachsen : یکی از ایالات شرقی آلمان .

(۲) Georg Wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱) بهترین نماینده

فلسفه کلاسیک آلمان (ایدئالیست عینی Objective Idealist) که بوسیله سیستم هگل بنقطه اوج خود نائل آمد. در سیستم فلسفی هگل برای اولین بار تمام جهان طبیعی، تاریخی و معنوی بعنوان یک پروسه (فرآیند) یعنی در مفاهیم حرکت، تحول، تغییر شکل و تکامل دائمی معرفی میشود؛ او سعی کرد ثابت کند پیوند درونی را در این حرکت و تکامل باثبات برساند. "تفسیر از انگلس"

(۳) Friedrich Christoph Schlosser (۱۷۷۶-۱۸۶۱) یکی از بزرگترین

تاریخ دانان عصر خود بود. آثار او آغشته به ایده های روشنگرانه بورژوازی انقلابی قرن هیجدهم است که در آنها از موضع دمکراسی و لیبرالیسم در دوره ای که شدیدترین ارتجاع حکومت میکرد، سرنوشت توده های خلق و جنبش توده های را بطور وسیع و قابل درکی مورد بررسی قرار میدهد. او نویسنده "تاریخ جهانی برای خلق آلمان" میباشد که شامل ۱۸ جلد است.

(۴) Georg Gottfried Gervinus (۱۸۰۵-۱۸۷۱) تاریخ دان و سیاستمدار بورژوا، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

(۵) Ludwig Haeuser (۱۸۱۸-۱۸۶۷) تاریخ دان و سیاستمدار لیبرال، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

* روزنامه "راینیشه تسایتونگ" (۱) به سال ۱۸۴۲ مسئله هژمونی [سرکردگی] پروس را از این موضع مورد بحث قرار داد. گرونیوس در تابستان ۱۸۴۳ در اوست اتده (۲) بمن اظهار داشت: پروس باید در رأس آلمان قرار گیرد ولی برای این منظور سه چیز ضروریست: پروس باید یک قانون اساسی تدوین کند، باید به تطبیقات آزاد بپردازد و باید یک سیاست خارجی بوی خاصیت دار را در پیش بگیرد. "توضیح انگلس"

(۱) Rheinische Zeitung: روزنامه ای بود که مارکس و انگلس در کلن منتشر میکردند و یکی از مدتی کوتاه توقیف شد. (۲) Ostende بندری در بلژیک. "توضیحات مترجم"

البته همه اینها بخاطر علاقه خاص به دولت پروس صورت نگرفت و مثل ایتالیا نبود که بورژوازی پیه موت (۱) را - پس از آنکه آشکارا در رأس جنبش ملی و مشروطه طلب قرار گرفت - بعنوان دولت اصلی پذیرفته باشند. نه، این امر به طیب خاطر، صورت نگرفت. بورژواها، پروس را بعنوان بلای کوچگری تلقی میکردند: زیرا اتویش آنها را از بازار خود محروم ساخته بورژوازی در مقام مقایسه با اتویش - دست کم بخاطر خست پول دوستانه اش تا حدودی دارای خصلت بورژوازی بود. پروس نسبت به کشورهای بزرگ دیگر از نظر دو ضابطه خوب خود، پیشی گرفته بود: قانون نظام وظیفه عمومی و تعلیمات اجباری همگانی. پروس این ضوابط را در ایام یاس و توبه غیر عادی، مرسوم ساخت و در ایام مساعدتر باین قناعت کرد که بوسیله اجرای احوال کارانه و لجن مال کردن عدی آنها، از خطری که میتوانست در شرائط خاصی از جانب آنها مطرح گردد، جلوگیری نماید. البته اینها همچنان روی کاغذ باقی ماندند و بدینوسیله پروس امکان حاصل کرد که انرژی پتانسیلی را که در توده طت غلیان یافته بود، بتواند روزی به آن درجه تقویت نماید که برای جمعیتی با همین تعداد در هیچ کجا قابل دسترسی نباشد. بورژوازی با این دو ضابطه روبرو بود: خدمت وظیفه یکساله‌ای که برای همه افراد وجود داشت و مشمول پسران بورژواها نیز میشد - از سال ۱۸۴۰ آسان شده و معافیت از آن با دادن رشوه، کار ساده‌ای شده بود، علاوه براین حتی ارتش هم در آن ایام برای افسرانی که از محافل تاجر و کارخاندار، بخدمت نیروی دفاع کشوری، فراخوانده میشدند، ارزش چندانی قائل نبود.

تعلیمات اجباری که بطور غیرقابل انکاری موجب آموختن میزان معینی از معلومات ابتدائی برای گروه کثیری شده بود و بعالیترین درجه برای بورژوازی مفید بود، با پیشرفت صنعت بزرگ سرانجام حتی ناکافی هم بود. (۲)

مخارج سنگین این دو ضابطه (۳) که موجب بالا رفتن شدید مالیاتها شده بود، بیش از هر چیز موجب شکایت خورده بورژوازی گردید. بورژوازی در حال ترقی، پیش خود حساب میکرد که هزینه‌های کشته ولی اجتناب ناپذیری که برای دست یافتن بموضع قدرت بزرگ آینده، الزام آور شده‌اند، در اثر سود افزایش یابنده - بخوبی توازن خواهد یافت. مختصر آنکه: بورژواهای آلمانی

(۱) Piemont: سرزمینی صنعتی در شمال ایتالیا، شامل قسمت غربی جلگه پوونواچی آلب مجاورش.

(۲) حتی در زمان بارزه فرهنگی [۴۷] کارخانداران منطقه راین در حضور من شکایت و گلایه میکردند که نمیتوانند کارگران قابل و برجسته را بعلت فقدان معلومات تحصیلی کافی شان، بحمام سرکارگری ارتقاء دهند. این موضوع مخصوصا در مناطق کاتولیک نشین بیشتر صحت داشت.

(۳) در اینجا انگلس در حاشیه کتاب نوشته است: مدارس متوسطه برای بورژواها.

در باره الطاف پروس تصورات موهومی بخود راه نداده بودند و اگر از سال ۱۸۴۰ سرگردگی [هلمونی] پروس نزد آنها دارای اعتباری شد، بعلمت و در مقیاسی بود که بورژوازی پروس در نتیجه تکامل سریع اقتصادیش - خود را از نظر سیاسی و اقتصادی در رأس بورژوازی آلمان، قرار داده بود؛ بعلمت و در مقیاسی بود که روتک (۱) و ولکر (۲) وابسته به نظام کهنه جنوی تحت الشعاع کامپهاوزن (۳) و هانزلمان (۴) و میلده (۵) متعلق به پروس شمالی و حقوقدانان و پروفورها، تحت الشعاع تجار و کارخانهداران قرار گرفتند.

علا، در سالهای آخر قبل از ۱۸۴۸ لیبرالهای پروس - مخصوصا در ناحیه راین - به یک حال انقلابی را لمس میکردند که با احساس لیبرالهای کانتونی جنوب [۴۸] کاملاً تفاوت داشت. در آلمان دوتا از بهترین ترانه های ملی سیاسی - که از قرن شانزدهم به بعد نظیر آنها وجود نداشت - ساخته شدند. یکی ترانه چش (۶) شهردار و دیگری ترانه علیاخذره دروسته فشرنگ (۷) بود که گستاخی های محتوای آن موجب اشمزاز سالخوردهگان امروزی که خودشان در ۱۸۴۶ اشتنا - قانه میخواندند:

آیا کسی وجود دارد که تا بحال

باندازه شهردار چش بدشانشی آورده باشد؛

چون آن مرد چاق را (۸)

- (۱) Karl von Rotteck (۱۷۷۵-۱۸۴۰): تاریخ نویس و سیاستمدار متنفذ ایالات جنوبی آلمان، استاد دانشگاه و رهبر لیبرالهای رادیکال و نویسنده ۶ جلد کتاب "تاریخ عمومی".
- (۲) Karl Theodor Welcker (۱۷۹۰-۱۸۶۹) دوست و همکار روتک که باتفاق او ۱۵ جلد کتاب "دائرةالمعارف دولتی" را نوشت.
- (۳) Rudolf Camphausen (۱۸۰۳-۱۸۹۰) بانکدار، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال در ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر پروس بود و سیاست خیانت آمیز زدوهند با نیروهای ضدانقلابی را در پیش گرفت.
- (۴) David Hansemann (۱۷۹۰-۱۸۶۴) سرمایه دار بزرگ، رهبر برجسته بورژواهای لیبرال ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر اراضی بود و در سیاست زدوهند با نیروهای ضدانقلابی باتفاق کامپهاوزن، شرکت کرد.
- (۵) Karl A. Milde (۱۸۰۵-۱۸۶۱) کارخانه دار لیبرال آلمانی که مدت کوتاهی رئیس کنگره ملی پروس و وزیر بازرگانی بود.
- (۶) Heinrich Ludwig Tschsch (۱۷۸۹-۱۸۴۱) شهردار استورکوف Storkow (از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۱)، دسکرات، او قصد جان فریدریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس را کرد ولی موفق نشد؛ و اعدام گردید.
- (۷) Droste Vischering (۸) - وصف دریدریش ویلهلم است.

از دو قدی هم نمیتواند بزند .

البته همه اینها میبایستی بزودی تغییر می یافت . انقلاب فوریه اتفاق افتاد و روزهای مارس ۱۸۴۸ و انقلاب ۱۸ مارس برلین فرارسیدند . بورژوازی پیروز شده بود ، بدون آنکه بطور جدی جنگیده باشد . وقتی مبارزه بطور جدی مطرح شد او اصلا خواهان آن نبود . زیرا بورژوازی که تا همان اواخر با سوسیالیسم و کمونیزم آن زمان لاس میزد - (مخصوصا در ناحیه راین) - اینکه بطور ناگهانی احساس میکرد که خود ، نه تنها کارگران منفرد بلکه یک طبقه کارگر را پیروز داده است . پرولتاریا که اگر چه هنوز نبی گرفتار رویا ، ولی معالوصف رفته رفته در حال بیدار شدن ، و باقتضای طبیعت درونی خود ، انقلابی بود . این پرولتاریا که همه جا برای پیروزی بورژوازی مبارزه کرده بود اینکه مخصوصا در فرانسه - خواستهای را مطرح میکرد که با بقای نظام کلی بورژوازی مغایرت داشت . در پاریس ، برای اولین بار ، نبرد وحشتناکی میان این دو طبقه در روز ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ در گرفت ؛ و پس از چهارروز جنگ ، پرولتاریا مغلوب شد . از این تاریخ به بعد ، توده بورژوازی در تمام اروپا بطرفداری از ارتجاع برخاست . با بورکراتهای استبداد طلب ، فئودالها و کشیشها - که تازه بکک کارگران آنها را سرنگون کرده بود - بر علیه همین کارگران که حالا دیگر دشمنان جامعه تلقی میشدند ، اتحاد برقرار کرد . در پروس این امر بدینگونه صورت گرفت که بورژوازی نمایندگان برگزیده خود را ، تنها گذاشت و مملکتی شدن آنها را بدست حکومت - در نوامبر ۱۸۴۸ - با شادمانی پنهانی با آشکار نظاره کرد . وزارتخانه بیونکر - بوروکراتیکاز دهسال پیش تا کنون بساط خود را در پروس گسترش داده بود - اگر چه مجبور بود که بشکل قانونی حکومت کند - ولی با ایجاد یک سیستم تنگ نظرانه و مزاحمتها و اشکال تراشی هایی که تا آنوقت در پروس هم بی سابقه بود - با انتقام جوئی پرداخت و این چیزی بود که بیش از همه دودش به چشم بورژوازی صرفت [۵۰] . ولی او [بورژوازی] بمعصیت تن در داده و در لاک خود رفته بود و باران ضربات وارده را بعنوان مجازاتی بخاطر اشتیاق انقلابی گذشته خود ، با حقارت می پذیرفت و اکنون با آرامی این اندیشه را می آموخت که بعدها بزبان دارد : واقعا که ما سگ هایی هستیم .

آنوقت قضیه جلوس بسلطنت مطرح شد . مان توپفل ، برای آنکه وفاداری خود را بسلطنت اثبات کند ولعهد - پادشاه کونی [پهلای] را با جاسوسان خود محاصره کرد ، همانطور که در حال حاضر پوت کامر (۱) هیئت تحریریه روزنامه "سوسیال دمکرات" را محاصره کرده است . طبیعتی است بعد از

(۱) Robert Victor Puttkamer (۱۸۲۸ - ۱۹۰۰) سیاستمدار ارتجاعی پروس که از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ وزیر کشور آلمان بود و بهنگام طرح "قانون مربوط به سوسیالیستها" ، پنجمین و مجازات سوسیال دمکراتهای آلمان پرداخت .

آنکه ولیمهد بسلطنت رسید، مان تویفل بلافاصله با يك لگه بكار زدند و دوران تازه‌ای آغاز گشت [۵۱]. این فقط يك تغییر دكور بود. پادشاه تازه بسلطنت رسیده، بورژوازی را به این رخصت مفتخر ساخت که بتواند دوباره لیبرال باشد.

بورژواها، با خوشوقتی از این رخصت استفاده نمودند ولی تصور کردند، اکنون آنها هستند که عنان اختیار را در دست دارند و دولت پروس باید به ساز آنها برقصد. ولی این بهیچ وجه منظور نظر "محافل موثر" - که بشیوه خرتنگان ماشاات میکردند - نبود. تجدیدسازمان ارتش، بهائی بود که بورژوازی لیبرال میبایستی بخاطر دوره جدید بپردازد. دولت باین وسیله فقط اجراء نظام وظیفه عمومی را - تا حدی که در سال ۱۸۱۶ مرسوم بود - خواستاری میکرد. ولی از نقطه نظر ایزنسیون لیبرال، برعکس مطلقاً هیچ معلوم نبود که جطیردازیهایشان در باره موقعیت قدرت پروس و مآثریت آلمانی او، مانند سیلی بر چهره خود آنان فرود نیاید. البته ایزنسیون لیبرال موافقت خود را مشروط به آن کرد که برحسب قانون مدت خدمت نظام وظیفه حداکثر دو سال مقرر گردد. این امر فی نفسه کاملاً عاقلانه بود اما این سوال مطرح میشد که آیا این موضوع میتواند مورد تحمل قرار گیرد و آیا بورژوازی لیبرال کشور، آمادگی آنرا دارد که برای این قید و شرطها آخرین حد از خون و مال خود طایه بگذارد. دولت اصرار بر آن داشت که دوره خدمت نظام وظیفه سه سال باشد و مجلس بر سر دو سال پافشاری میکرد کشتکش آغاز شد و با اختلاف بر سر مسئله نظامی، باردیگر سیاست خارجی نقش تعیین کننده را در امر داخلی نیز بعهده گرفت.

دیدیم که چگونه پروس با رفتار خود در جنگهای کریمه و جنگ ایتالیا، آخرین حیثیت و اعتبار خود را از دست داد. این سیاست نکبت بار تا حدودی بعلت بدی وضع ارتش قابل توجیه بود. از آنجا که قبل از سال ۱۸۴۸ نیز بدون تصویب رسته‌ها - هیچ نوع مالیات جدید و با استقراضی، مجاز نبود و هیچ يك از رسته‌ها هم نخواست با آن موافقت کند، هیچوقت باندازه کافی پول برای ارتش موجود نبود و وضع آن بعلت این خرده‌گیریهایی بی حد و حصر کاملاً روزوال گذاشته بود. روح خودآرایی و رزمهای نظامی که از دوران فریدریش ویلهلم سوم (۱) مرسوم شده بود، به این امر کمک میکرد.

اینکه این ارتش روزه رونهایی در سال ۱۸۴۸ در میدان جنگ دانمارک بی کفایتی و ناتوانی

(۱) فریدریش ویلهلم سوم : (۱۷۷۰-۱۸۴۰)، پادشاه پروس از ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰.

خود را به اثبات رساند، مطلبی است که میتوان در کتاب گراف والدوزه (۱) مطالعه کرد. بسیج ۱۸۵۰ يك اقتضای کامل بود، کبود همه چیز وجود داشت و آنچه نیز موجود بود اکثراً قابل استفاده نبود [۲۰]. گرچه بعلمت موافقت مجلس و بایرداخت پول، این وضع بهبود یافت و ارتش از حالت خمودگی و خواب‌آلودگی بیرون آمد و خدمات صحرائی حداقل تا حدودی جانشین رژه‌های نمایشی شد. اما هنوز هم قدرت ارتش در همان سطح سال ۱۸۲۰ بود، در حالیکه همه قدرتهای بزرگ دیگر - مخصوصاً فرانسه - که اتفاقاً خطر از جانب او مطرح بود - نیروی نظامی خود را به مراتب افزایش داده بودند و با وجود آنکه در پروس قانون نظام وظیفه عمومی وجود داشت - هر پروسی روی کاغذ سرباز بود - و در حالیکه جمعیت از $10 \frac{1}{4}$ میلیون نفر (در سال ۱۸۱۷) به $17 \frac{3}{4}$ (در سال ۱۸۵۸) افزایش یافته بود و در چهار - چوب امکانات ارتش نبود که پیش از $\frac{1}{4}$ مشمولین وظیفه عمومی را بخدمت بپذیرد و تعلیم بدهد؛ معیناً اکنون دولت خواستار آن بود که ارتش کاملاً به نسبت افزایش جمعیت در مقایسه با سال ۱۸۱۷، تقویت بشود. اما همان نمایندگان لیبرال مجلس که دائماً از دولت [پروس] میخواستند که در رأس آلمان قرار گیرد، موقعیت قدرت آلمان را در برابر خارج حفظ نماید و اعتبار و احترام خود را در میان ملتها دوباره بازیابد - همین افراد با بهانه گیریهای لجوجانه نمیخواستند هیچ چیز را به تنصیب برسانند مگر آنکه براساس خدمت نظام وظیفه دوساله باشد.

آیا آنها واقعا قدرت آنها را داشتند تا اراده شانرا که این چنان برسروش با فشاری میکردند بکرسی بنشانند؟ آیا مردم و یا حتی بورژوازی آماده پشتیبانی از آنها بود تا قدم در میدان گذاشته شود؟ برعکس بورژوازی از مبارزات لحنی آنها [نمایندگان لیبرال مجلس] علیه بیستارک ابراز شادمانی میکرد، اما در حقیقت عملاً مخالف سیاست اکثریت مجلس پروس بود.

دخالتهای دانمارک در قانون اساسی هولشتاین (۲) و کوششهای قهرآمیزش برای دانمارکی کردن شلسویک (۳) موجب اشتزاز اهالی آلمان شده بود.

مردم آلمان به این عادت کرده بودند که از طرف قدرتهای بزرگ مورد تعدی قرار گیرند

(۱) Graf Friedrich Gustav Waldersee (۱۷۹۵-۱۸۶۴)، ژنرال پروسى و نویسنده

نظامی که از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۸ وزیر جنگ آلمان بود.

(۲) Holstein: یکی از ایالات شمالی آلمان غربی کنونی.

(۳) Schleswig: شمالی ترین ایالت آلمان غربی کنونی که در مرز دانمارک واقع

شده است. این دو ایالت اکنون متفقاً یکی از ایالات دولت فدرال آلمان غربی را تشکیل

میدهند. " توضیح مترجم "

ولی لگدکوب شدن آنها بوسیله دانمارک کوچک - موجب شعله ور شدن آتش خشم آنها شده بود. اتحادیه ملی [۵۲] تأسیس شد و بورژوازی بخصوص در دولت‌های کوچک [آلمانی] نیروی عمده آنها تشکیل مباد و اتحادیه ملی - همانطور که کاملاً لیبرال بود - بیش از هر چیز خواستار وحدت ملی تحت رهبری پروس - در صورت امکان یک پروس لیبرال - شد، پروسی‌مانند همیشه میبایستی در یک حالت اضطراری تشکیل میشد، پروسی که موظف بود بالاخره یکبار بموقعیت مذلت‌بار آلمانها - بعنوان انسانهای درجه دوم - در بازار جهانی خاتمه مباد، پروسی که با تأذیب دانمارک، دندانهای خود را در شلمویک - هولشتاین به قدرتهای بزرگ نشان مباد. اینها رئیس مطالبی بودند که اتحادیه ملی بیش از هر چیز خواستار آن بود. و در این رابطه تقاضای جتنی برقرار گرفتن پروس در رأس قدرت، اینک دیگر از تمام ناروشنی‌ها و ابهاماتی که تا سال ۱۸۵۰ با آن همراه بود، رها گشته بود.

همه بخوبی میدانستند که بیرون راندن اتریش از آلمان بمعنی از میان بردن واقعی خود مختاری دولت‌های کوچک [آلمانی] میباشد و میدانستند که این دو امر بدون جنگ داخلی و بدون تقسیم آلمان غیر ممکن میباشد. اما دیگر بیم و هراسی از وقوع جنگ داخلی، وجود نداشت و تقسیم [آلمان] فقط نتیجه قطع روابط گمرکی با اتریش بود. صنعت و بازرگانی آلمان که بسطح بالائی از تکامل رسیده بود و شبکه مؤسسات تجاری آلمان که بازار جهانی را دربر میگرفت، آنقدر گسترده و مترکم شده بود که سیستم دولت‌های کوچک در درون کشور و محرومیت از حقوق و حمایت در خارج از کشور - بیش از آن قابل تحمل نبود؛ در حین که قویترین سازمان سیاسی که تا آنروز بورژوازی آلمان بخود دیده بود، این موضوعات را حقیقتاً مسردود میساخت - نمایندگان برلین همچنان سرگرم بحث در باره مدت خدمت نظام بودند و زمانیکه بیسمارک تصمیم گرفت در سیاست خارجی فعالانه شرکت کند، چنین وضعی برقرار بود. بیسمارک، لوثی ناپلئون است - با این تفاوت که ماجراجوی فرانسوی مدعی تاج و تخت در اینجا مبتدل به یونگر پروسی - آلمانی شده است.

بیسمارک درست همانند لوثی ناپلئون، مردیست با درک بزرگ و زیرکی بسیار - بیسک سوداگر بالفطره و کارآزموده - که تحت شرایط دیگری میتوانست در بازار بورس نیویورک با کسانی مثل واندربیلتن (۱) و جای گولد (۲) رقابت نماید و مثل آنها معاملات خصوصی خود را بخوبی

(۱) Vander Bilt: افراد خانواده‌ای بودند که بزرگترین مؤسسات صنعتی و مالی آمریکا به آنها تعلق داشت.

(۲) Jay Gould (۱۸۲۶-۱۸۹۲) طیونر آمریکائی، سرمایه‌دار و صاحب راه آهن آمریکا.

سرو سامان بدهد. ولی این شعور تکامل یافته در زمینه حیات علمی، اکثرا با میدان دید محدودی که متناسب با آنست همراه میباشد و در این باره بیسمارک از پیشگام فرانسوی خود گوی سبقت را ربوده است. زیرا او [لویی - ناپلئون] (ایده‌های ناپلئونی) اش را به هنگام عصر درباری و سرگردانی خود، شخصا تنظیم کرده بود. چیزی که متناسب با آن وضع نیز بود. در حالیکه بیسمارک، همانطور که خواهیم دید، هرگز موجب بوجود آمدن کوچکترین اثری از ایده سیاسی شخصی نشد بلکه فقط ایده‌های آماده دیگران را بهم می‌آمیخت و خوششانسی او نیز درست در همین کوتاه بینی‌اش نهفته بود و او هرگز قادر نبود که تمام تاریخ جهانی را از دیدگاه خاص پروسی برای خود مجسم کند و زمانیکه در جهان بینی خشک پروسی او منفذی پیدا میشد که از خلال آن فروغی بدروشش رخنه میکرد، آنوقت او در تمام رسالت خود سرگردان میماند و جلال و جبروتش پایان می‌رسید. البته وقتی او رسالت مخصوصی را که از خارج برایش تعیین شده بود، بشیوه خود انجام داد، آنوقت دیگر، او به پایان افسانه دروغین خود رسیده بود و ما خواهیم دید که چگونه در نتیجه نقصان مطلق در ایده‌های عقلی او و بر اثر بی‌کفایتی‌اش در درک وضع تاریخی - که خود او بوجود آورده بود - مجبور به چه جهش‌هایی شد.

اگر لویی ناپلئون - بعلمت گذشته خود - بآن خو گرفته بود که در انتخاب وسائل‌اش کمتر پروا و ملاحظه بخرج بدهد، بیسمارک از تاریخ سیاست پروس - مخصوصا سیاست باصطلاح دوک بزرگ (۱) و فریدریش دوم - آموخته بود که در سیاست کمتر بی‌محابا رفتار کند و ضرورتا نرسیدن باین آگاهی را، که به منتهای سرزمین پدری وفادار ماندماست، بخود نسبت میداد. درک کاسب‌کارانه‌اش بوی تعلیم داده بود که برهوسهای یونکرآبانه خود، آنجا که لازم باشد، سرپوش بگذارند ولی وقتی که اینها از نظر او ضروری تلقی شدند، بار دیگر بطور چشمگیری بروز کردند و بدیهی است که این نشانهای از سقوط بود. متد سیاسی او، همان متد گروههای دانشگاهی بود و با همان تفسیرهای مجالس آجرو نوشی و لفاظی‌های پوچی که با توسل بآنها در میخانه‌ها، خود را از معرکه بیرون می‌کشیدند، او در مجلس با بی‌شرمی کامل از قانون اساسی پروس دم میزد؛ تمام نوآوری‌هایی که او در دیپلماسی متداول ساخت، از مجامع دانشجویی ریشه گرفته بودند. در حالیکه لویی - ناپلئون اکثرا در لحظات حماس دچار تردید میشد - مثل کودتای ۱۸۵۱ - آنجا که مرنی (۲) بطور شبتی او را مجبور ساخت که آنچه را آغاز کرده‌است بانعام برساند - و پس

(۱) فریدریش ویلهلم (۱۶۲۰ - ۱۶۸۸) دولبراند بهورگ.

(۲) Charles Auguste Louis Joseph Morny (۱۸۱۱ - ۱۸۶۵) بقیه در صفحه بعد

در آستانه جنگ ۱۸۷۰- و تئیکه دولتی و تردید او تمام موقعیتش را تهاه کرد؛ در مورد بیسپارک باید گفت که برای او هرگز چنین حالتی پیش نمی‌آید. نیروی اراده‌اش هرگز او را در تنگنا قرار ندهد بلکه بیشتر بصورت خشونت آشکاری تجلی میکند و رمز موفقیت‌های او در همین نکته نهفته است. همه طبقات حاکه آلمان - یونکرها و همچنین بورژواها - آنچنان بقایای انرژی خود را از دست داده بودند که در آلمان "تحصیل کرده"، بی‌ارادگی تا آن حد مرسوم شده بود که تنها فردی که هنوز حقیقتاً صاحب اراده بود، درست بهمین جهت بزرگترین شخصیت و حاکم مطلق بر همه آنها گردید و آنها [مجبور بودند] که باعتراف خود - علیرغم فهم و شعورشان - و طلبانه "بسیار او برقصند".

بهر تقدیر آلمان "تحصیل نکرده بیسواد" هنوز بان مرحله نرسیده است. خلق کارگر نشان داده است که دارای اراده‌ای می باشد که حتی اراده قوی بیسپارک نیز نمیتواند از سر آن برآید. مسیر درخشانی برای یونکر آلتمارکی (۱) با وجود داشت، چنانچه او فقط جرأت و فهم لازم برای استفاده از آنرا، دارا میبود.

آیا لوتی - ناپلئون درست بهمین علت بت بورژوازی نشده بود که گرچه مجلس آنها راضل گردید ولی معالوصف سود آنها را افزایش داده بود؟

و آیا بیسپارک دارای همان استعداد های کاسب‌فشانهای نبود که بورژواها تا حد و زیادی در مورد ناپلئون قلابی مورد تحسین قرار داده بودند؟

آیا او آنقدر مجذوب بلایشرو در (۲) نبود که لوتی ناپلئون شدای فولد (۳) بود؟
آیا در آلمان ۱۸۶۴ میان نمایندگان بورژوازی در مجلس ملی [بوندرستاگ] که همچنان خوا-

بقیه از صفحه قبل: برادر ناتنی ناپلئون سوم، سیاستمدار بنیادینست فرانسوی، نماینده مجلس ملی (۱۸۴۹-۱۸۵۱) یکی از گردانندگان و طراحان کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود که پس از کودتا وزیر کشور ناپلئون سوم شد. وی بارها ریاست قوه مقننه فرانسه را به عهده داشت.

(۱) Altmark نام مناطقی در پروس بود. بیسپارک در این محل بدنیا آمد و اشاره انگلس‌هاین نکته است.

(۲) G. von Bleichroeder (۱۸۲۲-۱۸۹۳)، رئیس یکی از بانکهای بزرگ برلین، مسئول امور خصوصی بانکی بیسپارک و مشاور غیر رسمی او در مسائل مالی و دلال مخته بانهای مختلف بود.

(۳) Achille Fould (۱۸۰۰-۱۸۶۷)، بانگدار و سیاستمدار فرانسوی اورلئانیست و سپس بنیادینست، از سال ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۷ بارها وزیر دارائی، وزیر مشاور و وزیر دربار ناپلئون سوم بود.

ستار کوتاه کردن مدت سرپازی وظیفه بودند با بهرخواه‌های اتحادیه ملی که بهر قبضی خواستار اقدامات ملی بودند - اقداماتی که احتیاج بارتش داشت - تناقضی وجود نداشت؟ تناقضی کاملاً شبیه آنچه - در فرانسه - در سال ۱۸۵۱ میان بهرخواه‌های مجمع صنفی که خواستار محدودیت قدرت رئیس جمهور بودند و بهرخواه‌های خارج (از مجمع صنفی) که خواهان آرامش بهر قیمت و وجود يك دولت مقتدر بودند - وجود داشت. (تناقضی) که ناپلئون آنها را ضلح کردن مجلس پر سر و صدا و بخشیدن آرامش دلخواه بنوده بهرخواه بر طرف ساخت.

آیا شرایط در آلمان برای نقشه کردن جسورانه بسیار مطمئن تر نبود؟ آیا برای تغییر ساز - مانده‌ی نقشه کاملاً آماده‌ای از طرف بهرخواه‌ی ارائه نشده بود و آیا خود بهرخواه‌ی با صدای بلند خواستار سیاستمدار پروسی نیرومندی نبود که نقشه او را اجرا کند و اطریش را از آلمان تفکیک نماید و حکومت نشین‌های کوچک (آلمانی) را تحت سیادت پروس متحد سازد؟ حتی در این رابطه اگر تا حدودی بقانون اساسی پروس لطمه وارد می‌آید و ایده اولوک‌های داخل و خارج مجمع صنفی بر حسب ضرورت کنار گذاشته می‌شوند، آیا برایشان میسر نبود که همچون لویی بناپارت بحقانتخابات عمومی تکیه نمایند؟ چه چیز می‌توانست از راه انداختن حق رای عمومی در سوکراتیک تر باشد؟ آیا لویی ناپلئون بی‌خطر بودن کامل آنها [حق رای عمومی را] - چنانچه صحیح اجرا شود - ثابت نکرد؟ و آیا درست همین حق رای عمومی وسیله‌ای نبود که چنانچه بهرخواه‌ی لجاج و عناد ورزید با توسل بآن راز توده‌های وسیع خواسته شود که با جنبش نوحاسته اجتمالی قدری نرم و ملایم رفتار کنند؟ بیسمارک دست بکار شد. قرار بر این بود که کودتای لویی - ناپلئون تکرار شود. ضاسبات واقعی نیروها برای بهرخواه‌ی آلمان روشن گردد، خود فریبی‌های لیبرال آنها بزور و قهر در هم کوبیده شود ولی آن خواسته‌های ملی ایشان که منطبق با آرمانهای پروس باشد بهرود اجرا در آیند. ابتدا شلویک هولشتاین منسکی برای اقدام بحمل، ارائه داد. حوضه سیاست خارجی آماده شده بود. بیسمارک با خیانتی که در سال ۱۸۶۳ به لهستان معاصره شده انجام داد، موفق بجلب روسیه تزار روسیه (۱) شد [۵۳]، با لویی - ناپلئون نیز به همین ترتیب رفتار شد و اگر چه او نمیتوانست سکوت خود را که موجب ایجاد وضع صلحی برای اجرای نقشه‌های بیسمارک شده بود، توجیه کند، مع الوصف بی تفاوتی خود را بکک اصل ملیت مورد علاقه اش موجه میساخت. در انگلستان پالمرستون (۲) نخست

(۱) الکساندر دوم تزار روسیه (۱۷۷۷-۱۸۲۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ بر روسیه سلطنت کرد.
 (۲) Henry John Temple Viscount Palmerston (۱۷۸۴-۱۸۶۵) لرد و سیاستمدار انگلیسی، ابتدا عضو حزب توری Tory بود و از ۱۸۳۰ يك از رهبران جناح راست حزب Whig شد. او مدتی معاون وزارت جنگ، بارها وزیر امور خارجه و وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۵ نخست وزیر انگلستان بود.

وزیر بود و او لرد جان راسل (۱) ضعیف‌النفس را فقط باین منظور بوزارت امور خارجه گماشته بود تا او مسخرگی خودش را در این سمت باثبات برساند. ولی اتریش رقیب پروس بر سر سیادت آلمان بود و از آنجی کامورین تزار نیکلا در سال ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ عطا حتی رفتاری ناهنجار تر از پروسى ها در شلسویک - هولشتاین نشان داده بودند، درست بهمین جهت کمتر از همیشه میتوانست این مرتبت خود را توسط پروس از دست بدهد. بنابراین موقعیت بی اندازه مناسب بود. با وجود انزجار شدیدى که بیسمارک از اتریش داشت و علیرغم تمایل اتریش که میخواست مقابلاً کینه خود را نسبت به پروس تسکین بدهد، معهدا بی هنگام مرگ فریدریش پنجم پادشاه دانمارک برای آنها [اتریش و پروس] راه دیگری جز این باقی نماند که با اجازه پنهانی روسیه و فرانسه مشترکاً علیه دانمارک تجاوز نمایند.

پروزی از قبل تضمین شده بود، تا زمانیکه اروپا بیطرف ماند، این حالت وجود داشت. دوک نشین ها اشغال، و ضمن قرارداد صلح با اتریش و پروس واگذار شدند [۵۵]. منظور جنبی پروس از این جنگ آن بود که ارتش خود را - که از سال ۱۸۵۰ با اصول نوینی تربیت کرده بود - در سال ۱۸۶۰ تجدید سازمان داده و تقویت کرده بود - در برابر دشمن مورد آزمایش قرار دهد. در واقع این ارتش لیاقت خود را در همه مواضع جنگی همانطور که از او انتظار میرفت، بخوبی نشان داد. رجحان و برتری تفنگهای ماشه دار نسبت به تفنگهای سربر و آشنائی با طرز استعمال صحیح آنها در نبرد لینگیبی (۲) در یوتلاند (۳) باثبات رسید؛ آنجا که ۸۰ سرباز پروس در پناه یک خم محافظ بوسیله آتشبارتند خود نیروهای دانمارکی را که سه برابر آنها بودند - مجبور بفرار ساختند در ضمن، فرصتی برای توجه باین نکته پیش آمده بود که چگونه اتریشی ها از جنگ ایتالیا و شیوه نبرد فرانسویان تنها همین درس را آموخته بودند که تیر اندازی بهیچ درد نمیخورد و سرباز واقعی باید هرچه زودتر دشمن را با سرنیزه از پا در آورد و این موضوع ملکه ذهن آنها شد؛ زیرا ممکن نبود که در برابر دهانه تفنگهای تهر، تاکتیکی بهتر از این را از طرف دشمن آرزو کرد. و برای آنکه اتریشی ها در موقعیتی قرار گیرند که بتوانند عملاً خود را از این بابت حجاب سازند - در موقع عقد قرارداد صلح - در مورد تحت‌الحایگی مشترک دوک نشینان توسط اتریش و پروس، شدت عمل زیادى بخرج داده شد و باین ترتیب وضعی کاملاً موقتی بوجود آوردند که میتوانست موجب کشمکشهای متوالی

(۱) John Russel (۱۷۹۲-۱۸۷۸) سیاستمدار انگلیسی، رهبر حزب ویک از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۲ و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶ نخست وزیر انگلستان بود و مدتی نیز وزیر امور خارجه کابینه پالمستون بود.

(۲) Lyngby

(۳) Juetland

بشود و بدینگونه اختیار کاملاً بدست بیسمارک سپرده شد تا هر وقت که مطابق میلش باشد و صلاح بداند یکی از کشمکش‌ها را دستاویز قرار دهد و ضربه بزرگی باتریش وارد سازد. بر اساس سنت سیاسی پروس، که بگفته آقای فن سیبل (۱) یک موقعیت مناسب را می‌پیدا تا آخرین حد مورد استفاده قرار بدهد. بدینوسیله بود که بیپایانه رهائی آلمانها از ستم دانمارک، ۴ هزار دانمارکی ساکن شمال شلسویک را نیز بآلمان طرد کردند. ولی کسی که در این میان چیزی نصیبش نشد کاندیدای شاهزاده-نشینان کوچک و پهلوانی آلمان برای سلطنت شلسویک هو لشتاین - دوک فن آگوستن بزرگ (۲) بود. باین ترتیب در دوک نشینها، بیسمارک اراده بیروزی آلمان را در مظاهر اراده آنها قرار داد. او دانمارکی‌ها را بخارج راند، با کشورهای خارج عناد ورزید و کشورهای دیگر بروی خود نیاموردند. اما با دوک نشین‌هایی که تازه آزاد شده بودند بعنوان سرزمین‌های تسخیر شده برخورد و رفتار شد. اراده آنها بهیچوجه مورد توجه قرار نگرفت؛ بلکه بسادگی، موقتاً، میان اتریش و پروس تقسیم شدند. پروس بار دیگر یک قدرت بزرگ شده بود و دیگر چرخ پنجم ارابه اروپا نبود. تحقق آرمانهای ملی بیروزی بهترین وجه صورت گرفته بود؛ ولی راهی که انتخاب شده بود، راه لیبرال بیروزی نبود. بنابراین کشمکش نظامی پروس اراده یافت و حتی دایماً لاینحل‌تر میشد. پرده دوم اقدام اصلی و حکومتی بیسمارک میبایستی بجرمان در میآمد. جنگ دانمارک بخشی از آرمانهای ملی را تحقق بخشید. شلسویک-هولشتاین "آزاد شده" بود. پرونده‌های ورشو و لندن [۵۶] که قدرت‌های بزرگ سند خفت آلمان را بوسیله دانمارک در آنها مهر کرده بودند، پاره شدند و جلوی آنها ریخته شد و آنها صدایشان هم در نیامد. اتریش و پروس بار دیگر متحد شدند و ارتشهای آنها در کنار هم به بیروزی رسیدند و هیچ قدرتمندی حتی تصور آنها هم بمخیره خود راه نداد که به ظمرو آلمان تجاوز کند. هوسهای لوتی ناپلئون در مورد راین که تاکنون بحلت گرفتارهای دیگر- انقلاب ایتالیا، قیام لهستان، درگیری در جریان دانمارک و بالاخره لشکرکشی بکنزیک [۵۷]- اجباراً کنار گذاشته شده بودند، دیگر شانسی نداشتند. بنا براین وضع جهان برای یک سیاستمدار محافظه‌کار پروس از نظر خارجی کاملاً مطابق دلخواه بود. اما بیسمارک هرگز تا سال ۱۸۷۱ محافظه‌کار نبود و در آن ایام بطریق اولی (محافظه‌کار نبود) و بیروزی آلمان بهیچوجه رضایتند نبود. بیروزی آلمان همانند گذشته با تضاد معلومی دست بگریبان بود. از یک سو قدرت سیاسی را منحصر برای خود خواستار بود؛ باین معنی که تقاضای وزارتخانه‌ای را داشت که از طرف اکثریت لیبرال مجمع برگزیده شده باشد و یک چنین وزارتخانه‌ای میبایستی به مابزه دهسالگی

(۱) Heinrich von Sybel (۱۸۱۷-۱۸۹۵) تاریخ‌دان و سیاستمدار لیبرال ملی آلمانی و یکی

از ایدئولوگ‌های وحدت (ازبالا) آلمان تحت سرکردگی پروس.

(۲) Herzog von Augustenburg

با سیستم کهنه‌ای که تاج و تخت نماینده آن بود برخورد کرد تا موضع قدرت آن بدون چون و چرا مورد قبول قرار گیرد. یعنی دهسال تضعیف داخلی. از سوی دیگر بورژوازی خواستار یک تجدید سازمان انقلابی آلمان بود که فقط بوسیله قهر و بنابر این توسط یک دیکتاتور واقعی قابل اجرا بود. در این رابطه از ۱۸۴۸ به بعد مکرراً در هر یک از لحظات حساس ثابت کرده بود که اثری از انرژی لازم برای آنکه خواه این و یا خواه آنرا اعمال دارد، در اختیار ندارد؛ چه رسد به بردن آنها. در سیاست فقط دو قدرت تعیین کننده وجود دارد: قدرت سازمان یافته (ارگانیزه) حکومتی یعنی ارتش و قدرت سازمان نیافته و ابتدائی توده‌های خلق. بورژوازی مراجعه به توده‌ها را از ۱۸۴۸ به بعد از خاطر برده بود. او از توده‌ها بیشتر وحشت داشت تا از حکومت مطلق. البته ارتش بهیچ وجه در اختیار او قرار نداشت و تحت اختیار بیستارک بود.

بیستارک در کشکش مربوط به قانون اساسی که همچنان ادامه داشت با تقاضاهای پارلمانی بورژوازی بشدیدترین وجه مبارزه میکرد. اما او در آتش حرص میسوخت تا تقاضاهای طبسی آنها را. که با نهفته‌ترین آرزوهای طبسی سیاست پروس در انطباق بودند، عملی سازد. اگر او اینک دو باره بر خلاف اعمال بورژوازی اراده خود را اجرا میکرد، اگر او وحدت آلمان را همانطور که بورژوازی فرموده کرده بود، تحقق میبخشید؛ پس کشکش خود فیصله یافته بود و بیستارک میبایستی مثل الگوی خود او - لوتی ناپلئون - بت بورژوازی میگردد.

بورژوازی هدف باو ارائه داد و لوتی - ناپلئون راه رسیدن به هدف را. فقط اجرای آن برای بیستارک باقی مانده بود.

برای آنکه بتوان پروس را در رأس آلمان قرار داد، نه فقط میبایستی با توسل بقهر اتریش را از اتحادیه آلمان [۲۸] بیرون راند بلکه دولتهای کوچک (آلمانی) نیز باید تحت انقیاد در میآیدند. یک چنین جنگ تازه و مفرح [۵۸] آلمانی بر ضد آلمانی، در سیاست پروس از زمانهای قدیم وسیله اصلی برای بسط قهر بود. هیچ پروسی طبیعی از این بابت وحشت نداشت. وسیله اصلی دیگر - اتحاد با کشورهای خارجی علیه آلمانها - نیز بهیچن اندازه نمیتوانست انگیزه ناچیزی برای دفعه خاطر باشد. موافقت الکساندر - تزار احساساتی روسیه - قبالا جلب شده بود. لوتی ناپلئون رسالتش کسوتی پروس را در آلمان هرگز از نظر دور نداشت و کاملاً آماده بود که با بیستارک معامله کند. اگر او نمیتوانست آنچه را که لازم داشت از راه صلح و صفا بدست آورد - بصورت ناوانها - آنها بر همه چیز ترجیح میداد. به علاوه او تمام کناره چپ را این را یکباره لازم نداشت. اگر آنها تکه تکه باو میدادند - هر بار یک قطعه در ازای یک پیشرفت جدید پروس - باین ترتیب کمتر جلب

توجه میکرد و معینا به هدف نیز منتهی میشد. از دید شوونیست‌های فرانسه يك چهارم میل مربع در ناحیه راین ارزش تمام ساووین وینس را دارا بود. بنا براین با ناپلئون مذاکره شد و برای وسعت یافتن پروس و ایجاد اتحادیه شمال آلمان [۵۷]، اجازه او کسب گردید. تردید نیست که در ازای این امر قطوای از خاک آلمان در ناحیه راین با و وعده شده بود. بیسمارک در مذاکراتش با گوونه، راین - باواریا و راین - هسن را ذکر کرده بود [۵۸] ولی بعدها منکر این موضوع شد. اما يك دیپلمات مخصوصا يك (دیپلمات) پروسی در مورد مرزها نظریات مخصوص خود را دارا میباشد که در چهار چوب آن این حق یا حتی وظیفه مطرح میباشد که تجاوز ملایمی بساحت حقیقت صورت گیرد. بنصیر یونکرها، حقیقت زن شهوت پرستی است و بنابراین آنها (تجاوز ملایم را) کاملا دوست دارد. لوتی - ناپلئون آنقدر هم احمق نبود که بدون وعده پرداخت تاوانی از طرف پروس باو، اجازه توسعه یافتن پروس را صادر کند و پول قرض دادن بدون بهره به بلایشرودر را باینکار ترجیح میداد. ((منظور مقایسه دو عمل احقانه است. "ت.م.")) ولی او پروسی‌ها را باندازه کافی نمی شناخت و بهمین جهت نیز سرانجام فریب خورد. مختصر و مفید بعد از آنکه باو [لوتی - ناپلئون] اطمینان خاطر داده شد، برای زدن "ضربه کاری"، اتحاد با ایتالیا صورت گرفت.

کوتاه بینان کشورهای مختلف در مورد این اصطلاح که جنگ جنگ است * بسختی برآشفتنده کاملاً بناحق. این اصطلاح فقط ثابت میکند که بیسمارک جنگ داخلی ۱۸۶۶ آلمان را [۵۹] - همانطور که بود می شناخت - یعنی يك انقلاب. و او آماده بود که این انقلاب را با وسائل انقلابی پیش ببرد و این کار را هم کرد. رفتارش با بوندس تانک (مجلس فدرال) انقلابی بود. بجای آنکه از تصحیحات قانونی مقامات فدرال اطاعت کند، آنها را به نقض مقررات فدرال منہم ساخت - صرفا يك بهانه -، اتحادیه را متلاشی کرد، تدوین قانون اساسی جدید و تاسیس راپشتاگی (مجلس طی) را که بوسیله حق رای عمومی انقلابی، انتخاب میشد اعلام کرد و بالاخره بوندس تانک (مجلس فدرال) را از فرانکفورت فراری داد. در شلزویای علیا، تحت فرماندهی ژنرال انقلابی کلاپکا (۳) و سایر افسران انقلابی، لژیونی از سربازان فراری مجارستان و اسیران جنگی

* انگلس اینجا در حاشیه کتاب با داد نوشته است: تقسیم - خط مرزی مابین.

*** A La Guerre Comme A La Guerre

(۱) G. Govone (۱۸۲۵-۱۸۷۲) ژنرال و سیاستمدار ایتالیائی. او در جنگهای ۴۹-۱۸۴۸، ۱۸۵۹ و ۱۸۶۶ علیه انترپزش شرکت داشت ۱۸۶۹-۷۰ وزیر جنگ ایتالیا بود و مأمور مذاکره با بیسمارک گردید.

(۲) Gyorergy Klapka (۱۸۲۰-۱۸۹۲) ژنرال مجارستانی در اثنای انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ فرمانده يك ارتش مجارستانی بود؛ در ۱۸۴۹ بخارج از مجارستان بقیه در صفحه بعد

مجاری بوجود آورد که باید بر علیه فرمانده جنگی متعارف خود می جنگیدند. * بعد از فتح بوهم، بیسمارک اعلامیه‌ای تحت عنوان "خطاب مردم کشور سلطنتی با عظمت بوهم" صادر کرد که محتوی آن نیز [همانند عنوانش] لطمه شدیدی به ستن متعارف، وارد میساخت. او در زمان صلح، سه دوک نشین قانونی فدرال و یک شهر آزاد را بتماحب پروس درآورد. بدون آنکه ناراندن شاهزادگان این دوک نشین‌ها - که از پادشاه پروس کمتر "ظل الله" نبودند - وجدان شرعی و عرفی او را ناراحت کرده باشد. مختصر آنکه این یک انقلاب کامل بود و با وسائل انقلابی اجرا شده بود. طبیعی است که ما او را از این بابت ملامت نخواهیم کرد. برعکس آنچه کسی ما بخاطر آن او را مورد سرزنش قرار می‌دهیم اینست که او باندازه کافی انقلابی نبود، اینستکه او فقط یک انقلابی پروس را بالا برد، اینستکه او در موضعی که فقط می‌توانست نیی از انقلاب را اجرا کند یک انقلاب کامل را شروع کرد، اینستکه او وقتی در خط سیر انضمام سرزمین‌ها افتاده بود، فقط به چهار دولت کوچک بی ارزش رضایت داد.

ولی حالا ناپلئون صغیر لسنگان و درآوده سررسیده بود و پادشاه خود را طلب می‌کرد. او می‌توانست در اثنای جنگ آنچه را که از ناحیه راین مورد پسندش بود تصاحب کند، نه فقط سرزمین، بلکه استحکامات نیز، بی دفاع بودند. او تزلزل بخروج داد نبود، او انتظار یک جنگ طولانی که هر دو طرف را فرسوده می‌کرد داشت، ولی این ضربات، سریع وارد شدند؛ اطرش در عرض ۸ روز بزانو درآید. او ابتدا آنچه را که بیسمارک بعنوان منطقه احتمالی ناوان - راین باواریا و راین هسن - در مذاکراتش با ژنرال کورن مشخص کرده بود، خواستاری می‌کرد. ولی اینستکه بیسمارک دیگر نمی‌توانست آنها را - حتی اگر هم چنین میخواست - تقدیم کند. پیروزیهایی عظیم جنگ تعهدات تازه‌ای را به او محول کرده بودند. در لحظاتی که پروس خود را بتمام حای و محافظ آلمان ارتقا بخشیده بود، نمی‌توانست ماینس - کلیر راین وسطی - را بدست بیاورد. کشور خارجی بسیار. بیسمارک امتناع ورزیده. لویی ناپلئون حاضر بمعاطه شد. او فقط لوکزامبورگ، لاندوا، سارلویز و منطقه ریغال سنگ ساربروک را طلب می‌کرد. اما بیسمارک این نواحی را نمی‌توانست واگذار کند. بخصوص که اینجا قلعرو پروس هم ادعا شده بود. جرالوئی ناپلئون در زمان مناسب، وقتی پروسها درگیر بوهم بودند، خود پا در میان گذاشت؟ سخن کوتسایه. کار ناوانهایی که فرانسه میخواست بجائی نرسید. بیسمارک میدانست که این بمعنی یک جنگ

بقیه از صفحه قبل: مهاجرت کرد و در سالهای پنجاه با محافل بینا پارتهیستی روابطی داشت. در زمان جنگ پروس - اتویش (۱۸۶۶) فرماندهی یک لژیون مجارستانی را که دولت پروس برای شرکت در این جنگها انداخته بود، بعهده گرفت. او بعد ها مشول عفو امپراتور اتویش شد و بمجارستان بازگشت.

آینده با فرانسه خواهد بود؛ ولی این درست همان بود که او میخواست. در معاهدات صلح، پروس این بار از این موقعیت مساعد، بدانگونه که معمولاً در صورت خوش شانسی - عادت او بود بی پروا استفاده نکرد و این بدلائل واضحی بود. ساکسن و هسن - دارمشتات با اتحادیه جدید شمال آلمان کشیده شدند و باین جهت از خطر صحن ماندند با باواریا، ورتمبرگ و بایرن میبایستی با ملایمت رفتار میشد، زیرا بیسمارک قرار دادهای دلفی و تهاجمی سری با آنها ضمه ساخته بود. و اما در مورد اتریش - آیا بیسمارک با در هم کوبیدن در گورهای سنتی که آنها [اتریش را] بالکاً و ایتالیا زنجیر کرده بود، بآن خدمتی نکرده بود؟ آیا او [بیسمارک] تازه اینک موضع قدرت بزرگ مستقل را که او [اتریش] تنها در تلاش آن بود برایش بوجود نیاورده بود؟ آیا هنگامیکه او در بوهیم بر اتریش پیروز شد بهتر از خود اتریش نمیدانست که چه چیز بمنفع اتریش است؟ آیا اتریش نمی بایستی در بررسی صحیح تری متوجه میشد که موقعیت جغرافیائی، محدود ساختن متقابل دو کشور، آلمانی را که بوسیله پروس وحدت یافته بود بصورت متحد ضروری و طبیعی او در آورده بود؟ بدینگونه بود که پروس توانست برای اولین بار در تاریخ موجودیتش خود را با هاله ای از غرور و جاهات محاط سازد. زیرا او کالیاس را بطرف ژانبون پرتاب کرده بود (۱). در میدانها نبرد بوهیم نه تنها اتریش بلکه پوزواری آلمان نیز شکست خورده بود. بیسمارک بآنها [پوزواری آلمان] ثابت کرد که از خودشان هم بهتر میدانند که چه چیز بدریشان میخورد. اداه کشکش از طرف مجلسی معنی بود. ادعاهای آزاده خواهانه پوزواری برای مدت مدیدی بگور سپرده شده بودند ولی تقاضاهای ملی آنها روز بروز بیشتر تحقق می یافت. بیسمارک با سرعت و دقتی که برای خود آنها نیز شکست آور بود برنامه ملی شانرا اجرا کرد و پس از آنکه سستی و بی توانی آنها و بدینگونه بی لیاقتی محض شانرا در اجرای برنامه های خودشان آشکارا در اندام بیقواره خود آنها متجلی ساخت، بزرگواری خود را نیز برخ ایشان کشید و از مجلس که اینک واقعا خلع سلاح شده بود تقاضا کرد که دولت منارحه طلب و مخالف قانون اساسی [خودش] را توبیخ نماید و در اینوقت بود که مجلس که از فرط احساسات نزدیک بگریستن بود این پیشرفت بی بو و خاصیت را مورد تائید قرار داد.

با وجود این به پوزواری خاطر نشان شد که او نیز در کونینگ گرتس [۶۰] مغلوب شده بود. قانون اساسی فدرال آلمان شمالی مطابق الگوی قانون اساسی پروس - که بوسیله منارحه

(۱) Mit der wurst nach schinken werfen: یک اصطلاح آلمانی است و کما دل آن در زبان فارسی تقریباً انداختن سگ ماهی برای قزل آلا میباشد و بمعنی آنست که چیز کم ارزش تری را برای حصول شیء پر ارزش تری بکار بردن. " توضیح منوجم "